[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مبلغ [illegible]

[illegible]

از بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه کلمات مستطاب آفرینش و دیباچه صحیفه دانش و بینش حمد [illegible]
خرد بخش سخن آفرین صورت نمای معنی ایجاد و تکوینیست که
بر لطایف ابداع و صنایع اختراع قدرت کاملش [illegible]
تا تمامی گواهی داده و از ذره تا خورشید بر وحدانیت ذات
بر حق و یگانگی مطلقش زبان اقرار بر گشاده شمع [illegible]
درون از روشنی و صنعش رو سپید جاوید است و [illegible]
صفوت آینه از پرتو فروغ مهر تابش رشک افزای تجلی انوار [illegible]
خورشید آرای سپهر آیه [illegible] ده رنگین بزم آفرینش بدین رنگ نقوش
نگارند [illegible] گون جز قلم قدرتش که بر صفحه ظهور نگارد و

گونه اشکال [illegible]

که هم اشتغال بمحامد و اوصاف [illegible] ما [illegible]

[illegible] که در حیطه فهم و ادراک [illegible] تو [illegible]

تو [illegible] از گردون [illegible] تو آری [illegible] دل سنگ

آتش لعل [illegible] آتش رنگ [illegible] توسمان و حکیمش [illegible]

زبان و دهن اندیشه [illegible] سخن [illegible] و [illegible]

و ستایش لطائف [illegible] حیرت [illegible] نتوان

گفت و خود [illegible] ارباب فضل و هنر [illegible]

منشی الف صفاتست که [illegible] نتوان [illegible]

زبان غفلت و بی تمیزی و [illegible] که چشم همه بینند و عقل [illegible]

[illegible] ما [illegible] از ادراک [illegible]

جماعت اعتراف [illegible]

از تصور ادنی مراتب [illegible] قصور [illegible]

[illegible] را با این [illegible]

[illegible] سواد اعظم [illegible] انکار [illegible]

ناظر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

بخودی [illegible] حضرت [illegible]

کی [illegible]

انسا [illegible] بسوده [illegible]

وهم واندازه [illegible]

[illegible] بی آفت [illegible]

[illegible] تمامیت [illegible]

[illegible] اندوز [illegible]

منظور لامع النور رسالت [illegible] قدر [illegible]

تفصیلات [illegible]

تازه [illegible] اندازه [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

یا علی

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] سرکی نمان [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] عظیم و صف [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible] کتب [illegible]

[illegible] گردیده [illegible] است [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible] قبول و اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی از مناطقی نظم و نثر جمله [illegible] استعاره و [illegible]

[illegible] باختصار و ناقص [illegible] [illegible] [illegible] الرحمه

گلشنی هست بهار آفرین [illegible] سیمای [illegible] و سیمای معانی

چراغان نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و رعنای [illegible] [illegible] در تحت تصرف [illegible] [illegible]

اسماء [illegible] [illegible] معنی مانند قصیده [illegible]

[illegible] شکسته و بعد از آن [illegible] مانند [illegible]

[illegible] [illegible] افزوده [illegible]

که از تنگی [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

و بعضی از تنگی [illegible] [illegible] تقریر و وصل تحریر

نمی کنند [illegible] عبارت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] افزاری [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جوف و مینای [illegible] [illegible] آفتاب معنی [illegible] [illegible] و

[illegible] بران [illegible]

[illegible]

[illegible] و والی برای [illegible]

[illegible] که آنچه بود و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برای این [illegible]

[illegible] تحصیل و تحقیق و آفرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تحریر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر لطف [illegible]

[illegible] سواد کس [illegible]

[illegible]

[illegible] ضد این سوال [illegible]

[illegible] آن نعمت که با حسن جواهر [illegible]

[illegible] مقدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسواد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible] نور آمده [illegible]

[illegible] محمود [illegible] جهان [illegible]

[illegible] آفاقی جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

یا علی

از روی لوح چمن لبان المقال صفحات ابجد نشلاز ... گو

گوشه از تماشای حسن شاهد اللبن قبای گل چه بسته هزار

داستان غلغل آورده مشتاق دیدار از نامه مروحه خجی نه بهار

صفحات نشینان این دیر چو آسیه ... ساده و سبزه مطرا

از هبوب نسیم واهتزاز از هوا لبان دریا موج ترنج گشته و دوبان

کبود از بستان سنبل [illegible] شاخ ضمیران چون نافه آهو مشک آگین گردیده و

کلبهای عذار الاحمر لاله عذاران و شقایق نعمان مانند دهان طوطی

تمیدن شعله [illegible] کشیده [illegible] زمرد گون بلماده

مرغزاری ز جرم کوه تا میدان اغبرا کشیده خط [illegible] صور اخضر

بطرف هر چمن سرو خمانه بهر جوی شده آب روانه گل از تعطر

[illegible] کرده بقبای سبزه ز رشک پاره کرده نمک ریزی سبزان

بهار در دشت آمیزی بدامن کران چمن زار و مستانه روی آب

شکفته گدر والان [illegible] گول [illegible] الا [illegible] سیم و خنباکری

[illegible] ساده صبح دم در شبستان این تماشا از نگار نعمت هیولی بد

گونه بیایی شد که عقل [illegible] تماشا کاری [illegible] نگار غنچه گردیده [illegible]

ز نقاش بود لسان گل شگفته و سامع که خط بلبل [illegible]
گشت و لیکن که هوای طرب انگیز آن گل زمین [illegible]
دل کشیده صحبت عشرت انگیز اتفاقا دا انجمن بی [illegible]
چون خلوت آمد در عیش صباحین [illegible] ذیات [illegible]
آشنایان صورت پرست بلبل آسا شیفته رنگ و بوی گل و
ریاحین گشته گهی از جام لاله باده عشرت [illegible] می نمودند و گاهی از
تماشای عارض سنبل و عذار نسترن حظی وافی می بردند و
برخی لذت [illegible] مشاهده جمال صنعت بی کمال صانع [illegible]
حسن نقش گل شیرین کلک نقاش شناخته چون عارف [illegible]
از خمخانه وحدت درد آشام حقیقت گشتند و از غزل خوانی
ترنم سرایان چمن بکردار صوفیان سماع نشستند و وجد آغاز کردند
القصه هر یک باندازه حال و رتبه همت خویش از نظاره [illegible]
[illegible] طا [illegible]
بتکلیف وقت [illegible] نشاط نمودند [illegible]
و [illegible] سرو [illegible] کله آزادی [illegible]
[illegible]

یا علی مدد

می انداختند

[illegible] و بیعدل را [illegible] نظاره [illegible] [illegible] انداز

[illegible] گفتند [illegible] [illegible]

[illegible] شد و [illegible] [illegible] [illegible]

فطرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در میان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلق الانسان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقصان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارم که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماجرای [illegible]

و [illegible] اصلاح [illegible] [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مناسب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یا علی

[illegible] آن معنی شناس [illegible] عاقل

[illegible]

[illegible] آرا ایشان خط خرد [illegible]

[illegible] آرد [illegible] انا فعل [illegible] اختیار

[illegible] لفظی [illegible]

بیدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا حرز و مرقات تغییرات آن نیست بلکه منظور نظر است

طلسم کن بیان گنج اسرار در راه شنا ساندید

آسمان رفیع و قمر تابنده را از مهر و مدار روزگار استیلا کرده چنان بروج صعود

بیانی ثبت کرده اند که در اقلیم سلطنت و تاج و تخت پادشاهان دو ممالک و منسوخ

آباد و هندوستان جنت نشان صاحب افسری بود چون خورشید جهان

تاب ساحت گیتی را از زلال فرمان گرفته و بنور شمع معدلت شبستان

جهان را منور ساخته از غایت اعتلای پایه همت و استکبار سر بر فرق

فرقدان افراشتی و بنور و رفعت و جاه او در رنگ نشینان زمانه را نظر به

نشیمن عدم انگاشتی حلقه انقیاد او در گوش فلک فیروزه رنگ و در گوش ابنای

و غاشیه متابعت او در دوش گرفته روزگار زمام اختیار الطاف

منشور ایام در قبضه اقتدار او نهاده و اقبال بسان بندگان متقبل

فرق همایون او و آلتهای شاهی نهاده همه اسباب شاهی حاصل او بود

آرزوی در دل او ... و در جملش از جهان حاصل نیامده تا بنده بخت

پیوند چون در شبستان اقبالش شمعی کاشانه امید او چراغ

وجودش منور نبود و نخل زندگانیش را ثمری که ...

لوث مراد بخشید نداشتند لهذا فقط دراین مقصد داعیه شیخ [illegible]
و همواره در خدمت صاحب دلان التماس فاتحه کردی و شبها بر
[illegible] منت بمناجات درخواست نمودی تا آنکه بعضی انفاس
متبرکه دردمندان و مناجات نیم شبی و دعاهای سحری [illegible]
بعد از فراوان آرزو و فرط تمنا گلبن امیدش گل مراد گرفت و گل
تمنایش بار امید آورد و کاشانه دولتش بشمع سعادت منور شد
و شام آرزو [illegible] بصبح اقبال مبدل گشت یعنی نیر اوج خلافت و
خورشید آسمان سلطنت با هزار انوار جهانداری و شکوه گیتی
ستانی از افق مولد طلوع فرموده ساحت تمنای پدر و [illegible]
امید خلایق را نورانی ساخت بادشاه ازین مواهب عظمی و عطیه کبری
جبین نیاز بر خاک منت سوده مراتب شکر و سپاس تقدیم رسانید
در اداء حصول این سعادت در خزینه گشوده [illegible] و نوال آنچنان
را [illegible] و امید مسکینان [illegible] را بجود و بخشش از
[illegible] مستغنی ساخت [illegible] شد از مهر فرزند فیروزبخت در
[illegible] بخت شادی کرامند [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

کان ذلک فی عهد کیخ القصه آنکه گوهر یکتای عظمت و بختیاری درج
سلطنت مسعود و فرمانروائی محمود باسم سامی جهاندار سلطان موسوم
گشت و در آن سعادتمند جهاندار بخت بلند تربیت آن والا گوهر سر
بلندی یافت چون به چهار سال و چهار ماه در مهد دولت و اقبال در
کنار دایه بلند پایه سپهری رشد یافت اهل اسلام بواسطه انتساب
کمالات علم سعادتمند و از دیدن طالع بلند تعویض نمودند و موکلان آن کشور
و دانایان ماهر و سرور جهت اصلاح طبع مبارکش تعلیم فرمودند تا تکمیل
فنون جهانداری و تحصیل شئون جهانگیری و شهریاری اوقات
همایون صرف نماید و آداب سلطنت و فرمان روائی و قوانین ملک
داری و کشورگشائی یاد گیرد از آنجا که ایزد سبحانه سرشت پاک این درگاه خود را
در ازل جوهر قابل آفریده بود در چهارده سالگی از جمیع علوم غریبه
فنون شریفه و تهذیب اخلاق و حسن معاشرت و صلاح معاد تمتع
کاملی یافت و کمال حزم و درستی عزم و علو همت و فراخی حوصله و
رفعت شان و نظام تمکین و فرط نبل و داعیه های بزرگ و اندیشه های
مستحسن و شایستگی حال و آراستگی مقال و نیکوئی صورت عمل

سوئی

و جزالت رای و متانت فکر و جاهت صورت [illegible]
تناسب اعضا و زینت ترکیب و فصاحت کلام شهره آفاق گشت
پس بر طبع مقاضی شاهزاده کیوان جناب بمقتضای منش بلند [illegible]
داری و فطرت شاهنشاهی شکار دوست افتاده بود [illegible]
پیشترش هوای صید فرس کشته و اکثر اوقات شریف را بالصید [illegible]
صرف نمودی و پیوسته بشکار مشغول بودی بعادت معهود با تنی
چند از خواص عنان ملکوت جبار قتار بعزم تسخیر وحشیان [illegible]
بقصد [illegible] از هوا بجانب صحرا منعطف ساخته جانوران [illegible]
و [illegible] شاهین تیز بال بیابان شاهدان شنکول سیاه [illegible]
آنکه کرم هرا کرده بود کبک و دراج را از هوا بر زمین آورده باز که
پر هر بالش از خطوط سفید و سیاه بچشم [illegible] مانندی [illegible]
عشوه مهمازیه پنجه مژگان دلهای بیدلان بچنگ آرند مرگ [illegible]
به پرواز آمده [illegible] ملنک برق اینک چون ایام [illegible]
بخون نیلوزنک [illegible] برده با هر گرفتن [illegible]
ساخته [illegible] تیز ناخن بسکه [illegible] سخت گیر ناگهان چون [illegible]

کوزن زمین [illegible]

بگوزن [illegible] سر ما کی علم انداخت چو وزنا لیدن آمد طبلک باز

در کشید [illegible] شهباز از پرواز ماند تیر هوا با زنسک [illegible] جهان

شد صقالی اقلیم کشور چون شاهین زرین بال چرخ در نیم حصاری زرد

گون آسمان بلند مرغزاری گردید که تیر آسمان عنا نداز رسیلان [illegible]

تا زیر پرده سلیه بود تا آفتاب نیاورده مراجعت [illegible]

در اثنای راه باغی دید در کمال لطافت و طراوت سرو و شمشاد نسرین چون

عاشق و معشوق دوش بدوش ایستاده و سنبل و گل مانند عروس

و داماد در آغوش یکدیگر نشسته و از سبزه زمرد گون صحن چمن

فلک نمون گشته و ناله مرغان دلکش در انجمن گل کار نوای ارغنون

کرده میگساران باغ از مینای سرو قامت بلند [illegible] فاخته

مشرب بدلق خاکستری وجد سماع آغاز نهاده هوا [illegible]

[illegible] زمرد [illegible] بسته [illegible] نباط

صوری سروی کشیده بنفشه تا [illegible] الف افکنده سر در دوش [illegible]

تا [illegible] طراز آسمان پیوند شاهزاده [illegible] لطافت

بوستان و طراوت گلستان مایل نظاره [illegible] شده

چون گل خندان بسرو و چمن باغ در [illegible] آید
[illegible] فرسود چه بید [illegible] گوشه چمن از زلف سنبل [illegible] گلاب
داده و تاج مرصع بر تارک سرکش عبهر چون کلاه جانان کج نهاده و در پای
هر گلبن زندبافان [illegible] بهمنان [illegible] خوانان بلبل دلستانی
غلغل انداخته بر شاخ هر سرو [illegible] فاخته چون ورد زبان [illegible]
گوشه نشین مغان که هم سر در آشفته و بر کنار جویبار جوانی چون سرو آزاد [illegible]
[illegible] تا یار [illegible] و به تبسم شیرین [illegible] دلبران
مه پاره [illegible] شیرین [illegible] و نرگس جلوه [illegible] فتنه [illegible] بلبل
[illegible] و چهره زیبای [illegible] ریاض و گلشن بشاخ گل در
آغوشش گرفته و به نسیم ناز [illegible] گشته بلبل [illegible] حلقه [illegible]
در گوشش [illegible] می انداخت و شعله آتش [illegible]
پرده دل [illegible] عاشقانه می خواند [illegible] همراه [illegible]
بلباس صوفیان خلوت گزین در حجره آهنی نشسته و مانند تجرد
منشان عزلت نشین چون [illegible] گل [illegible] و بکردار [illegible]
جامه [illegible] سبز پوشیده زیر گنبد [illegible] جا [illegible] از [illegible] سلیمان

حمد و ثنا خداوندی را که بدل ربائی از لعل نوشین او حور العین ...
شکر خورده رب النوع طایران المینا بال سر دفتر طوطیان شیرین
مقال به نغز گفتاری در مرغان جهان علم استادی بر افراشته
و به خجسته کرداری در انجمن سخن [illegible] فردوس [illegible] حاصل کرده
چنانچه سلطان از تماشای چمن آن جوان و استماع نغمه‌های [illegible]
که در آن چمن سیراب و گلهای معطر با ... و صفیر دلکش
عندلیبان مناسب اتفاقی داشتند بغایت [illegible] نشاط و مسرت
اندوختن گشت و از غایت شوق نزدیک تر رفته [illegible]
مکتب جوان طوطی نغمه پرداز که شیفته مشغله آواز خوش او بود
متوجه نشد و بجواب سلام نپرداخت طوطی دانا چون بواسطه
خداوند خود آثار تغیر [illegible] مشاهده کرد [illegible]
[illegible] لسان ناطقه [illegible] سخن را [illegible]
[illegible] کلام سخن سنجان [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] بیان آورد شاهزاده از نطق [illegible] آن سخن [illegible]
زبان حیرت [illegible] ساعتی چون تمثال مرآت [illegible]

سکونت میداند فی الجمله تخم محبت آن سبز پوش [illegible] چنین که تعلق خاطر با وی داشت
در مزرعه دل سبز کرده از غایت اضطراب لعلی که از قیمت از باز و
بکشاد و در پیش جوانی نهاد و بعد از باده التماس طوطی نمود از عدم اصطبار
نعل دل در آتش کشیده چون تاب مفارقت آن مرغ و از اندازه بیرون یافته
از طریق احتیاط پهلو تهی کرد و [illegible] رو بر سینه افتراح نهاد شهزاده
شاهزاده گفت ای جوان نا آشنا و مزاج ندانی که وارث تاج
نگین این ممالکم و دل ربوده این مرغ زیرک است اگر بخت بیداری
میکند و آنحضرت یاری این لعلی که بخراج مملکت می ارزد بستان و از
سر این مشت پر بگذر و الا ندامت بری و بعد از وصول منزلت
بهزار منت التفات با ارزانی داری چون زمانی بحال خود متامل
گشته و دانست که خلاف رای سلاطین جستن کم خواستن است
لاجرم طوطی را بکلاه داران سلطان تفویض نمود سلطان از [illegible]
سینه و نشاط آکنده [illegible] پیروز مانده [illegible] یافته
بر جهانداری ربع مسکون کامیاب گشته از آنجا بکمال [illegible] و شادمانی
بدار الملک مراجعت نمود بعد ولیکن نه آمد طوطی را مصاحب و مونس ساخت

[illegible] مفارقت اولاد

گریبان [illegible] از ریا باخود محو [illegible] نمیکرد هر وقت [illegible] منظر
میداشت و آنگاه [illegible] بعد شب [illegible] زلف [illegible]
[illegible] بیرون نمیرود

چون کارگذاران قضا و قدر [illegible] مستعد آماده سامان امور [illegible]
بوده در صدد آن شدند که [illegible] ارادت را که [illegible] نگارخانه مشیت
[illegible] مقرر جلوه‌گاه شهود آورند لابد
[illegible] رسم عالم اسباب بخت [illegible] برانگیزند تا [illegible] خواب
[illegible] از جلباب خفا [illegible] بروز کند [illegible] قبول آمد روز [illegible]
[illegible] اقبال خلوت گزیده با یکی از [illegible]
[illegible] گردش در [illegible] و صحبت [illegible]
در اثنای [illegible] آموختن [illegible]
[illegible] رحیق خورشید عیار در ساغر [illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible] باده [illegible] داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بی اختیار بر زبان آورد که [illegible]

[illegible] ولذا آنچه [illegible] اما خواهم کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] صدق [illegible]

[illegible] از [illegible] نوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان برغ

[illegible] از [illegible] فارغ شده پوری گفت ای [illegible]
[illegible] نگردد [illegible] صلاح کار تو در آن است [illegible]
[illegible] از [illegible] و اسرار آنجین نبان [illegible]
[illegible] اصلا آزین [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] دانا [illegible]
سر [illegible] نطق شکست [illegible]
[illegible] معزور [illegible] که باعث [illegible]
ازین [illegible] باحسن [illegible]
[illegible] آزاد و سرفراز [illegible] و به جمیع نیکوان [illegible]
[illegible] آبادی کارخانه [illegible]
[illegible] موقوف [illegible]
[illegible]
[illegible] کشور [illegible] آبادی [illegible]
[illegible]
فرمان ده آنجا دختری دارد بهره ور بانو نام که خورشید [illegible] با

از [illegible] سالها [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ندود و

نرگس [illegible] تماشای [illegible]

[illegible] آتش نشینان [illegible] پیش آفتاب [illegible] زانو نهید و

[illegible] پیش [illegible] قدر [illegible] و از استماع [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] بر چین [illegible] آمد و جانان [illegible]

[illegible] بدیده [illegible] عاشق گردید و عقل [illegible]

زاو [illegible] کردن [illegible] تا [illegible]

وادی تمنای وصال گشت و یکبار دل را [illegible] و آشنا برداشت

[illegible] شوق را در فضای [illegible]

[illegible] و ذکر [illegible] تعلق غیر [illegible]

[illegible] دولت [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] آرام [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible] سلطان [illegible] نسبت بیان کمالیت

[illegible] آن [illegible] بجناب [illegible] ناوینه

اسلیمو [illegible] بیمار شد و [illegible] آن منشا [illegible] بر

نثار غبار [illegible] آشیانه [illegible] کمال [illegible] حصول تعیین [illegible]

سحر نگار [illegible] نظیر نام را [illegible] کارت قلم [illegible] صور [illegible]

مسکون [illegible] اشکال و کوه و نامور [illegible] برگ [illegible]

بیک نظر [illegible] تردد [illegible] سیر هفت اقلیم [illegible]

و تماشای حسن و قبح بلاد گیتی و آبادی و ضرابی جهان را [illegible]

در آئینه مشاهده کردی و در پوست [illegible] مجلس [illegible] شیلان

کوه تمثال و لشکر گران و انبوه [illegible] وصفوف گردان و

وسعت میدان [illegible] ظاهر ساختی که تردد و رستم [illegible] و حمله

[illegible] بر یکدیگر و تفرقه شجاع از جان بخشیده را [illegible] العین

در نظر [illegible] زمانه و رزم [illegible] سایبان زرنگار خاقان

[illegible] قلم [illegible] تصور و چشم خیال ندیده [illegible]

[illegible] قطع شد که چون او استاد [illegible] معجز [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفحه آرای [illegible]

[illegible]

نقش [illegible]

آخر [illegible] سپهر [illegible]

کارگاه [illegible]

گردانیده [illegible] آن [illegible] رساله [illegible]

صورت طراز حکمت بالغه صانع بی آلت [illegible]

[illegible] بر سایر [illegible]

اقلیدس زیاده [illegible] صورت کری حیثیت [illegible]

[illegible] از خیالش نقش [illegible] خیال [illegible] لطف بود نقش

آینه [illegible] که [illegible] لطافت نقش [illegible]

تجارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] بازوی [illegible] [illegible] نخت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از در یافت [illegible] رنج [illegible] و صعوبت غربت

[illegible] کشور فردوس [illegible] شهر [illegible] لوای تخت

[illegible] حضرت [illegible] و در پیش [illegible] [illegible]

بهره ور [illegible] ساخته تا [illegible] [illegible]

از اسباب [illegible] [illegible] خدمت [illegible] [illegible]

[illegible] مشغوف استیلام در یافت شهر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جاندار [illegible]

[illegible] [illegible] زیاده [illegible] در حوصله [illegible]

[illegible] [illegible] عنایت استعداد کرد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]

[illegible] بازرگانان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کشور [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آمیخته [illegible] [illegible]

[illegible] از جناب [illegible] [illegible]

[illegible] صاحبش [illegible]

[illegible] [illegible]

حقیقت [illegible] بیدار [illegible] و از [illegible]

عزت در طلب [illegible] صاحبش [illegible] عالم [illegible]

در آن روز [illegible] بخواست

[illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] طاعت [illegible] [illegible]

[illegible] روان [illegible] [illegible]

[illegible] آورده و از [illegible] نشان

[illegible] آسمان [illegible] آرزوی خود

[illegible] مخوف و طرق [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] زمان رسید

[illegible] بر دوش [illegible]

[illegible] [illegible]

دلیری

[illegible] و از این دور

[illegible]

[illegible]

[illegible] روزگار

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیشتر [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] در [illegible] یوسف را

[illegible]

[illegible] زرشتم [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] ترشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در صدف گشاده [illegible]

[illegible] ده برادر [illegible]

[illegible] گر گنج بخشی را [illegible] کلاه گوهر [illegible]

[illegible] از سر جان بر آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تشنگان از [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] آغاز کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاطر [illegible] دل عزیز [illegible] حال این [illegible]

[illegible] هر دو عالم قیمت خود گفته ای نرخ بالا

کن که ارزانی هنوز

چون شخص بهوائی و [illegible] در سر گرفت و [illegible] از زمان تمتع او [illegible]
[illegible] نعمان بود مال [illegible] در [illegible] شد و در روز [illegible]
و [illegible] شیفتگی نموده [illegible] و ما لشکر کرد [illegible] روزی خود از
اقربا [illegible] امر سر باز زده [illegible] ایشان را
حقیقت [illegible] شد و [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] شوهر [illegible] مهر
[illegible] بوجه [illegible] بود [illegible] کرد
[illegible] عصمت خویش
[illegible] زده [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] گشت و [illegible] نام ذلک [illegible]
[illegible] بمیان آمد [illegible] سیاست شوهر اندیشه کرد و [illegible]
[illegible] گشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گردانیده [illegible]
نیز [illegible] را فوز عظیم دانسته عهد [illegible] موثق کرد و [illegible]
[illegible] تا آنکه روزی شوهرش [illegible] معهود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] دست [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر چه آید زیر طاق ابروی [illegible] باده [illegible] آن

[illegible] اندور [illegible] این مرد ساده [illegible]

[illegible]

از کنج شاهوی زنان در حبالۀ [illegible] طیبت و [illegible] خوش زنبور آورد

زنان طیبت از نهایت [illegible] سخن [illegible]

[illegible] آمده مشهور [illegible] بمقتضای [illegible] نامبرده [illegible]

[illegible] اندیشیده آن [illegible] [illegible] در

[illegible] از [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] استخراج بنات البیت [illegible] وقت

[illegible] برآید و [illegible] از اینجا

[illegible] زده [illegible] آورده

هر [illegible] متواری گشتند و [illegible]

[illegible] کردند یعنی بشرب باده [illegible] اشتغال نمودند [illegible]

[illegible] خوشدامن او را در خانه نیافت از روی اضطراب [illegible]

[illegible] و از [illegible] کاشانه دو [illegible] بعد از روز [illegible]

[illegible] بنهاد و نهاد و بیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند [illegible] روزگار [illegible]

[illegible]

چون [illegible] است اگر [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] و انجام [illegible] کس خبری از و باز نگوید و [illegible]

[illegible]

[illegible] از آنکه [illegible] رفت نهان [illegible] هفت [illegible]
[illegible] گشت از اندیشه آتش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مستولی گشت از آنجا [illegible] برادر عالم رفت تا [illegible]
[illegible] استعانت کند [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] است چون یقین [illegible] که آن [illegible]
و چه اندیشی با برادر عالم [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] که [illegible]
طریق [illegible] [illegible] گشت [illegible] [illegible]
[illegible] آغاز کرد تا آنکه [illegible] که آن [illegible]
[illegible] [illegible] ناگاه [illegible] که آن [illegible]
سکوت [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت با یار خود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که شوهر تو [illegible]

تو در زمین ملکی بود با اعتقاد بود در جمال التفات و وقت را در رباعی بست [illegible]

[illegible] وقت [illegible] نام [illegible] آن [illegible] گذارش و داد آن [illegible]

[illegible] استماع نقد [illegible] در یافت و رنگ [illegible] و شکست و از منظر [illegible] آورده

[illegible] دیده [illegible] که ایشان بکمال غمگین و اضطراب استاده [illegible] انگاه

[illegible] آمده [illegible] داد و گفت تا او [illegible] کار

[illegible] رفته [illegible] خواهد شد آن [illegible]

[illegible] از راه دیگر [illegible] شتاب سوار کرده [illegible]

[illegible] از [illegible]

تا [illegible] دیگر [illegible] کسی را راه

[illegible] نباشد [illegible] زن را دید که از منظر [illegible]

بر آورده [illegible] و دو [illegible] اندرون

صدا [illegible] در یافت که آتش فتنه افروخته [illegible]

[illegible] دید که این خانه [illegible] دور [illegible] شد

[illegible] بر آمده راه خود [illegible] حالت [illegible]

[illegible] از [illegible] عقب خانه آمد و دید [illegible]

[illegible] مرا [illegible]

بر اسب ملوّ با سوارست و دو شاطر به براق بکمال چستی و چالاکی [illegible]
طرف رکاب گرفته و با اضطراب تمام راه می بردند لیکن [illegible] پیاده دوان
همعنان سیه [illegible] مست جانی بکار برده خود را بدو رسانیده و [illegible]
خار [illegible] از غلاف کشیده یکی را از آن دو تن سلک [illegible]
عدم انداخت آن دیگر چون رفیق را [illegible] دید از [illegible]
جوان چالاک در عنان اسب بگرفت و [illegible] شهر [illegible]
چون بحوالی شهر آمد از [illegible] ... [illegible] کرده در باغی [illegible]
تا در مملکت [illegible] کار آن [illegible] بسر انجام [illegible] که مرده از روی [illegible]
ساخته نمانند [illegible] چون رنج تردد و تعب [illegible]
گردها کشتن و هر کوی و برزن [illegible] بسیار کشیده [illegible]
تسلسل اعضائش استیلا یافت [illegible] بسر [illegible] گذاشت [illegible]
[illegible] با [illegible] تقصار [illegible] خوارست [illegible]
متاع هوشیاری [illegible] جوان از غنوده بختی [illegible] قالب [illegible]
پا دراز کرده مست باده غفلت افتاده از [illegible] فلک [illegible]
بازی تازه [illegible] کار آرد [illegible] واقع اطلاع [illegible]

خود را بصد پاره و از راه لغزش با سر اینجا بر در باغچه کتان در درخت

افتاده بیگو برکرده اندرون در آمد و دید که مرد غنوده بخفت چون تخت خود

و از سبب بی‌خبر نشسته فرصت را غنیمت انگاشته تیغ آبدار از نیام

بیرون کرده خواست که بر بستر عدم آسوده تر بخواباند زن نا قصد علی

بی باطن او ورا [illegible] سلاح گفت که این سینه تحت قابل

[illegible] که [illegible] شاید ملامت سر او از کوتاه [illegible]

و [illegible] اول [illegible] مکار را این عزم [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] باقی با [illegible]

[illegible] این [illegible] باز کرد

و دید [illegible] و کار از اختیار گذشته [illegible]

بی تدبیری [illegible] قضای [illegible]

تن [illegible] از شاخ درخت بلند

گذرانیده بکشید تا شوهرش سر بکوبد آویخته [illegible] باز [illegible]

[illegible] تبخیر و باز [illegible] روی [illegible] نگون [illegible]

روزه

[illegible]

عاشق نشسته باده بجای میانه عشرت شد وهم رحیق مروق [illegible]

بخشش چون شاهدان شکول سموزنا آغاز نهاد و کاه طام [illegible]

شغف [illegible] بجبر [illegible] جامیکرد و [illegible] بی از لب لعل بوسه سیر خوشش [illegible]

بود و انکه از مستی باده نشانه ناز چهره آتش کلنار [illegible]

شهوت [illegible] آمد و دست طلب [illegible] حریف زده متقاضی [illegible]

گشت و گفت اکنون کار آنکه برسید که [illegible] لذت و وصال [illegible]

[illegible] ورنای [illegible] بگشند بگنبد رسیم تا در [illegible] مراد [illegible]

[illegible] ورباید بعد از ان با نواع [illegible] عواقب عقوبت [illegible] از

[illegible] بلباکش [illegible] در کنار بخش بهم کس سزای [illegible]

[illegible] ناخردمند بصلاح با صوات آن فاجره تبه کار [illegible] اغوای

[illegible] خود را غرق بحر عصیان ساخته و در پیش چشم آن [illegible] که

[illegible] ما خود گشته بود با آن فاسق [illegible]

[illegible] قبیح ترین اعمال است متوجه شد چون شوهرش با انکا با نواع

[illegible] ندا و یزنی [illegible] العیش [illegible]

[illegible] التی [illegible] العلام [illegible] فقد [illegible] آورده [illegible]

طب

با بوده ابداع و طبع آن هر دو نتیجه کار ناحق شناس را از باده سوکی تهی ساخته
و از بیشه شاخ مستی بر بستر سیه بختی بحیر افتاده و ساغرها لبالب شراب
بمحابان بر روی نشاط مانند مراتش شمع نگون آویخته اخگر از بی احوال این حیرا
طیبان تماشا میکرد اما از عجز زبونی مجال انتقام نداشت در اثنای این
حال بحکم قادر ذو الجلال ماری سیاه خونخوار ناگاه از بالای آن شاخ
درخت گذر نمود آن بهمه گرفتار بعید و گنجینه برباد کرده و گمانی
نیش گذاشت و قطره زهر آلوده بر و گرد جوان از بیم آفت جان
ستان کرم نگاهان تماشا خشک شد و با دلی گفت
این حاصل کرده کار که دست و پا بسته و از شاخ درخت
سر نگون آویخته و آنجا از این بلا مشاهده کرد
عقوبت صورت و معنی اینها از این قسم دیوها که از تصور کشیدن زهر
گرت شد بنشسته نفس بعض قصدها که اربعه قسم فعلی
عمل ناسزا از وی شده سر از عصیان بوجود آمده تا که این
آن بچنین عقوبتها گرفتار ساخته در دنیا به عذابهای
گمراه ظاهر النفس شد از حیا که تمام بر آن شرف داند و باقیست

دیوها که از نوع وانو

نیستی

[illegible] قضا [illegible] عشق [illegible]

[illegible] بود بیک [illegible] ساخت بربناه کلک قضا در دفتر [illegible] هستی

[illegible] سیاه اختر چنین رقم کشیده باشد که بجز ناکامی [illegible] کار

[illegible] باید شناخت بجز آنکه تن بقضا در دهم و نقد جان [illegible]

[illegible] چه چاره لیکن [illegible] اگر این [illegible]

[illegible] از دست کس نجات [illegible] ستمدیده [illegible] من [illegible]

[illegible] سرای غم بیابان [illegible] کامی رفته و از این غصه [illegible]

[illegible] سر آرم و از خاک [illegible] دانه [illegible] شد [illegible] گرفتار

[illegible] با دل سوخته خود این گفتگو داشت که [illegible]

[illegible] آهسته آهسته بر بالین آن دو [illegible] رفته [illegible]

[illegible] آلوده [illegible] از آن [illegible] بیک [illegible] ساغر [illegible]

[illegible] منزل رسید مستانه [illegible]

[illegible] ظاهر کرده قطره چند [illegible]

[illegible] جوان [illegible] آمده [illegible]

[illegible] عشق [illegible] برادر [illegible]

[illegible] مانند رفته و از

[illegible] است [illegible] گرفتار از [illegible]

[illegible] صفحتهای [illegible] رنگ صانع بی [illegible]

[illegible] است که در [illegible] ساغر [illegible] باده حکمت خوش [illegible]

[illegible] ساز [illegible] پوشش [illegible] از [illegible]

[illegible] بیدار گشته [illegible]

[illegible] راحت نموده و ساغر [illegible]

[illegible] منزل آورده [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] مسافت [illegible] ساعتی که آن [illegible]

[illegible] یافت از [illegible]

[illegible] گشته [illegible] شد و [illegible] است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخت یافت و عرق قهر بحرکت آمد از لبس انفعال تیغ آبدار [illegible]
[illegible] برسر شهر آمد خواست که کار آن بیچاره تمام سازد و جان
[illegible] بیاشامد و خونش بر خاک عدم ریزد و خنجر خونریز بیباکی را در
دست قهر غلطان غضب آنچه تیغ دید سخت بر سر سعید زیرا که دوران حال
[illegible] بر لبش بسته بود و از شاخ درخت سرنگون آویخته از عمر
[illegible] توانست آمد زن خود و یکی [illegible]
[illegible] با لحالح در آمد و گفت بدانی تسکین باش [illegible]
[illegible] کن اگر [illegible] آنچه [illegible] اختیار با قیمت بدین
[illegible] از سلاح باز داشت بر سعید که ای بدبخت [illegible]
[illegible] آن گرفتار دلم بلا زن را بسیار ستوده بگمان [illegible]
[illegible] که آنچه از تو بوجود آمده دانم که تقدیر ازل اختیاری [illegible]
[illegible] منثور [illegible] مرا [illegible]
[illegible] سلطنت و ملک قضا در جریده [illegible] نام من چنین رقم [illegible]
[illegible] تو بیری مهر [illegible]
[illegible]

[illegible] آتش تیز

[illegible]

[illegible]

جهان [illegible] بنیان را بدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خطای [illegible]

[illegible]

[illegible] در میان [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت و [illegible] اهل [illegible] مشنو هر از جای [illegible] مرد [illegible]

[illegible] ... بیش بود است و لا [illegible] بالکل تماشا [illegible]

[illegible] ... ساختن [illegible] و [illegible] رعایت [illegible]

[illegible] ... باز داشته [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] ... ساخته [illegible] التعلقات بود کار

[illegible] صحبه تنگ قبا [illegible] و اکثر [illegible] بلاغت و عبادت

حصول [illegible] شد ای شاهزاده بر حالی ظاهر زنان فریفته شدن [illegible]

را اداره داشته چون ساختن و برآسایش اش دو روزه عمر

[illegible] امید مقدم داشتن از آئینه عقل [illegible] شد و انجمن آرا باش

[illegible] هر کس این معنی را بهیچ صورت نه پسندیده زیرا که گل

[illegible] از رنگ و بوی وفائی نیست و ظاهر این طایفه

[illegible] رنگ محض رنگ چون نقش [illegible] ستیز

[illegible] ... وفای زنان تا چند [illegible]

[illegible] ... خواهد که ترا دگر [illegible] آوره

[illegible] ... با هم صحبت میداشتند و از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازین جهت [illegible] آورده [illegible]

[illegible] ساحت

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمان فرمودند این جوان زود ما بهت ظاهر بود و [illegible]

[illegible] شد [illegible] بود [illegible]

بسیار [illegible] مرتبه یکی از [illegible]

[illegible] قادر [illegible] [illegible] این [illegible]

[illegible] شریف [illegible] بود که این تیار [illegible] حاضر

[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] خواهند که [illegible]

این مشوره بمعنی اصغا نمایند و بدین عقده [illegible]

برداشتند چون از اقبال این [illegible] بمعنی [illegible] از این تکلیف [illegible]

استغفار نموده عذر خواست [illegible] استغفار [illegible]

[illegible] استعداد [illegible] مقتضای [illegible]

[illegible] قابل [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسید و چون [illegible]

[illegible] داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] بالا بر آسمان [illegible]

[illegible] بکمال رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سالی چند [illegible] شدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب بمیان آمد از میان [illegible]

[illegible]

[illegible] قرائت [illegible]

[illegible]

[illegible] میکنند و اگر توقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] چشم سیاه [illegible]

[illegible] بر آورده [illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] پاس [illegible]

[illegible]

از [illegible] اعضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] فریاد [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] مردم [illegible] را [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] نا ممکن [illegible]

[illegible] غایت [illegible] استعمال نموده [illegible]

[illegible] تیری [illegible] از [illegible] خود [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] و در فن کمانداری [illegible] استاد در

[illegible] در دل [illegible] آن [illegible] خطای [illegible]

[illegible] فن [illegible] غایت [illegible] که [illegible] کفش [illegible]

[illegible] نمود [illegible] این علم [illegible]

[illegible] و درین فن [illegible]

[illegible] خطا [illegible]

[illegible] صورت [illegible] از [illegible] تیر [illegible] هوای [illegible] رسد

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] کشاده [illegible]

با این جوان [illegible] نباشد الا النجات [illegible]

همین [illegible] صاحب نجات [illegible]

و در دهان [illegible]

از [illegible] است کرده [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

بحفظ [illegible] بخواند و لسان [illegible]

اعجاز [illegible] آمده آنچه از زبان [illegible]

[illegible] رها کرد [illegible] فلک گفت [illegible] ملک گفت [illegible]

تیر را [illegible] چون [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] رفت [illegible]

[illegible]

جوان [illegible]

[illegible]

[illegible] بهوای اعتبار اسوار [illegible] حرکت [illegible] عمر جوان کانادار

[illegible] گرفته بود پیش بیمار گرفته [illegible] آبله چه زرد

جلد [illegible] شکافت و سر ملازم در رشک [illegible] کاغذ

[illegible] مقدار مکرر خوردن [illegible] شاه محمد در ضمن برگ

[illegible] تنهای [illegible] دگرگونه ناخوش [illegible] شد [illegible] گاه

خاک [illegible] سبب

[illegible] گردون کار شود در بحر ناامیدی کنار تحیر غرق گشته به

تمهید [illegible] آمد [illegible] قال و بلی [illegible] آمدند و

[illegible] با اندازه قدرت انسانی بجا

آورده از [illegible] آمدم و بجنازه آن نخل [illegible] رسیدن تا

منزل [illegible] اسباب تکفین و تجهیز پرداخته

[illegible] رحمت ایزدی [illegible] از جهان [illegible]

[illegible] اثنای روزگار [illegible] ماند [illegible]

[illegible] مقدم [illegible] نموده [illegible] کنند

[illegible] استمراری اضطراری مجلس را

چاره ونباشند وبعد [illegible] فرمایند و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاوضاع

[illegible] و مطویات [illegible] اقسام العلوم [illegible]

مرحبا باشند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونبوده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اطاعت [illegible]

[illegible] استمرار [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از اراده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سر [illegible] [illegible]

زبون آغاز کردم آن سیه روی بد باطن مرا چون بخت خویش خفته [illegible]

[illegible] [illegible] وار بالای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از دهان [illegible]

آن [illegible] سرانجام به تیز کامی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دور [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مترجمه

[illegible]

از وقت [illegible] سکه با کلمه بنام [illegible] وقت [illegible]

[illegible] آلت [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] دست [illegible] آن [illegible]

تا [illegible] شب بیدار [illegible] چون [illegible]

[illegible] بگذرد [illegible] ماند [illegible]

[illegible] غضب [illegible] و [illegible]

[illegible] به اصل [illegible] خاکستر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سواد [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] از فراغ کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالای درخت برآمده در سر [illegible]

پوشند

[illegible] شد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] آمد [illegible] الرشید [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
باز [illegible] یک دست تیغ [illegible] دست [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] از سر [illegible] آغاز کرد تا از
کسی که [illegible] امر مخالفت نموده انتقام کشد آنچه [illegible]
آلوده گشت که [illegible] غرض [illegible] می زد
چون از قتل [illegible] نیافت مأیوس برگشت [illegible] قلندر را
در [illegible] برداشت و از آنجا [illegible]
[illegible] انداخت و [illegible] از [illegible]
نموده متوجه [illegible] شد [illegible] آن
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] چون [illegible] یافت از [illegible]
کناره [illegible] اندوه تمام نشست [illegible]

تاریخ

شیخ آغاز کرد

[illegible] نماز کرد بعد [illegible] بست به نماز مشغول شدم
[illegible] برادر [illegible] تمام [illegible] در
[illegible] و از ابلیت [illegible] آن [illegible]
در آن وقت که از آن [illegible] استم [illegible] نظر [illegible]
[illegible] و بجهت چند [illegible] بیکدا و افتد الله که [illegible]
با [illegible] بمقتضای وقت روزی چند خود را [illegible]
آشنا [illegible] نکردم و از این مقدمه حرفی بر زبان نیاوردم
[illegible] چون صحبت زندگان [illegible] غم و اندوه می [illegible] مرا [illegible]
[illegible] روزی جهت [illegible] در صدد طهارت بودم
[illegible] داشتم آفتابه پر از آب در [illegible] خانه بود و آن
[illegible] آب پر [illegible] نشسته گفتم آفتابه را نزدیک
[illegible] آن [illegible] تمام برخاسته [illegible] و [illegible]
[illegible] نگذاشت [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] چون [illegible] اختیار از
[illegible] قلندر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
وارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وله [illegible]
در آن [illegible] باب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible]

کسی [illegible] در حرف ارسال [illegible] معنی [illegible]

کنی [illegible] که با بیداری [illegible]

[illegible] نشو گر زن کاهست بر دو [illegible]

[illegible] است [illegible] در عشق [illegible] که سر [illegible]

[illegible] نهایت [illegible]

[illegible] بنا بر علو [illegible] منظور [illegible]

[illegible] که بود بهر رحلت بود و روز [illegible] عالم [illegible]

[illegible] کرده تا به بیان [illegible] آمدی و لطیفها [illegible]

از دو [illegible] که بدین رنگ [illegible] از کجا بر داشته [illegible]

[illegible] واقع شدن یا در محل [illegible]

[illegible] از این معنی [illegible] نهایت [illegible]

[illegible] از این [illegible] تا تامل بر آورده گفت که اگر از روی [illegible]

[illegible]

[illegible] آورده [illegible] شدن [illegible]

با استکشاف [illegible] مطلب [illegible] از آنچه بود [illegible] زیاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شد که اهل اردو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آغاز کرد که وقتی با تبی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطره قطره [illegible]

[illegible] و [illegible] و از ان [illegible] جنا نمقاب و بالا العلی
[illegible] ها چون همای جان سپهر از نوات [illegible]
[illegible] است بسر افتاد [illegible] مانند گوی که از صدور چوگان
[illegible] کرده [illegible] از آسمان بزمین آمد و از انا [illegible]
[illegible] بیرون که با [illegible] [illegible] شد و در [illegible]
[illegible] کرد اما چون هنوز از حیات مستعار نفسی باقی بود [illegible]
مانند [illegible] پاره کرده چون اصد بریخ بر خاستم و خود را کشید
[illegible] تا در خانه این [illegible] تردد کرد
تا [illegible] ساعتی چند بر خاک بنفتادم و خود را جمع ساختم تا آنکه [illegible]
[illegible] مانند [illegible] سپهر چهره منیر و بحالت [illegible] که آمد در اثنای چنین
[illegible] در [illegible] صفت [illegible] یافته و [illegible]
[illegible] از [illegible] ابروی مه جبینان [illegible] گشته و [illegible]
[illegible] بر صفحه [illegible]
[illegible] و از [illegible]
از [illegible] از معاینه [illegible]

در روابط حضرت [illegible] و ملاقات [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

[illegible] بدین [illegible] گشته [illegible]

[illegible] از [illegible] باشند [illegible]

نزدیک تر آمده التفات [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] رسانید و از [illegible]

حال محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلک آباد گردید [illegible] چشم [illegible]

[illegible] سال گذشته [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بجز صبح گاهی [illegible]

[illegible] خوشگوار هوای خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این کلمه [illegible] بود از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر سر [illegible]

[illegible] حکایات یا کلمه [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خورشید نصوبعیه مغرب فرو رفت و شبستان گیتی از
مشغله [illegible] حضرتی آفتاب دولت [illegible] تا بدار [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] بیچاره‌لرک حالی [illegible] اوده [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] ایکی [illegible] گشاده بیاده و باده [illegible]
[illegible] همراه آوریه [illegible] جونفاوی [illegible] آثار [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] رفعه [illegible] توسن [illegible]
[illegible] هزار [illegible] دیبا و [illegible] بنیاد [illegible] حضور [illegible]
[illegible] آوردن [illegible] شیره [illegible] قدری [illegible] ازرانی [illegible] داشت
[illegible] خلال [illegible] وداوه [illegible] عاشقی [illegible] تناول کردن
[illegible] آتش [illegible] سلطنه [illegible] نشستن [illegible] حسن طلو
[illegible] بمکم [illegible] کرده [illegible] بنیاد [illegible]
[illegible] شب [illegible] تا بیدار [illegible] گشتن [illegible]
[illegible] آشنانت [illegible] قلک القاب
[illegible] و صحن گیتی جلوه [illegible] گشتن [illegible]
[illegible] شرقه [illegible] تنها [illegible]

بتحصیل [illegible] گشته‌ام

کیفیت حال استفسار کردم [illegible] با عتبه

[illegible]

جهت و این دختر ماه لقا کیست آن [illegible] لب بهار سخن گشاد

وگفت ای [illegible] ما [illegible] شناخته و از [illegible] جهان [illegible]

دل برداشته و خاطر از سایر تعلقات روزگار گسسته و پیوند دل [illegible]

مطلق درست کرده چون از ابنای [illegible] فلاح [illegible] نظر در نیامد ناچار ترک آن

ابنا گرفتم و از آبادی بغربت گزیده وطن در ویرانه اختیار نمودم جا [illegible]

ندیدم و ناچار [illegible] نخواهد کس از بیوفا یاری [illegible] بریدم ز هر آشنای ستمگار

بستم آشنای [illegible] روزگار و این دختر [illegible] پدرش در

عنفوان جوانی جهان فانی را بدرود کرده [illegible]

گفتم ای [illegible] مهربان از برکت انفاس متبرکه [illegible]

کوی عصیان گشته میخواهم که بجهت تحصیل سعادت [illegible]

مگر [illegible] از روی [illegible] نه بینم [illegible] صحبت [illegible]

نمائید [illegible] امیدوارم که از [illegible] عنایت [illegible]

[illegible]

چون پیری [illegible] بر رسم اسلام [illegible] بجمال عصمت [illegible] در سلک

ازدواج [illegible] منظوم بودن نوازش سر افتخار مرا باوج سماء [illegible] آوری

نسبت مناکحه بمطابق قوانین الهی آورده آن ذمت بر همت [illegible] حقوق و

سر انجام [illegible] را صورت دادن و واجب فرض صورت لایق آنست که

[illegible] میوند مرا سر بلندی و بهی [illegible] با [illegible] ارادت و عقیده

[illegible] شد درین هنگام که ضعف پیری [illegible] یافته است و عمر

بنهایت رسیده چون بندگان [illegible] خدمت گذاری

سر افتاده بر فرمانست [illegible] بجای

اجابت رنگین ساخته چهره [illegible]

و میوند وصال آن [illegible] محبوبی [illegible]

و [illegible] از روزی چند مراتب مناکحت و مراسم مواصلت [illegible]

[illegible] مشرف [illegible]

کام دل بندگانی گردد [illegible] مواصلت و موالفت آن [illegible]

[illegible] محو عصمت و پارسایی آن [illegible]

[illegible] و ملاحت [illegible] آلوده [illegible]

تا [illegible] از [illegible] حسن [illegible] و شرم [illegible] [illegible] مشتاقی

[illegible] و از [illegible] حسن و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از غایت شعور [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] هفت اقلیم

و کامرانی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پیراسته باشند زندگانی خوش

[illegible] [illegible] از غم خوری ایام

[illegible] [illegible] آباد و معمور [illegible] دست

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

آرام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زندگانی [illegible]

[illegible]

آن صنو همای [illegible] جنت مآل [illegible] شد و لی وجود گرامی آن

[illegible] باغ بهشت [illegible] زیب [illegible] با [illegible]

کرده تا [illegible] اقامت [illegible] دستور قدیم [illegible]

گردم [illegible] آمده [illegible] عجب [illegible] بجهت تفصیل

[illegible] رشته [illegible] ازان [illegible] عالم

اسباب [illegible] وجه [illegible] حاصل نماید البته با اصحاب [illegible]

[illegible] خورشید لقای [illegible]

[illegible] بجهت سر انجام امور [illegible]

[illegible] اقتضای سابقه قسمت بحاکم [illegible]

توسط [illegible] حسن انضباط [illegible] خاتون را

تا [illegible] وصایت [illegible] مهمات خانه بوده ان

[illegible] بجهت سر انجام امور متعلق [illegible]

[illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] از خاتون [illegible] بنده [illegible]

[illegible] بودم [illegible] آمده گفت که [illegible]

ساحت عفاف و ملکوتی کما ینبغی تعهد حرم بیت خانه نتوانم کرد و منقطعان

حواشی غفلت نتوانم شد [illegible] آنست که بگفتار این مهم از زمین بجوید [illegible]

تدبیر با تعیین کسی که مرا اعتمادی دارد که اقتضای زمان چنین است من سالخورده

از آنجا که سر عصمت و پاکدامنی خاتون [illegible] و تمام داشتم اصلا استجابت

رمز آمیز پیرزن که در پیش او نور الالباب صریح تر از زبان نتوان گفت

بی پرده استدعای او را از لفظ صریح است خانه علی الخصوص [illegible] و

بد گوی [illegible] والد ارشیش پرداخته متوجه مطلب گشته ام این مرتبه [illegible]

هم [illegible] کار رسوائی در صدد [illegible] موش ماند چون مرتبه دیگر با ستعداد

سواری و تهیه سفر متوجه شدم پیرزن خلوت یافته گفت ای مرد

نا واقف [illegible] از گشت ناموس خویش آگهی نداری که چون [illegible]

نشده [illegible] که زنان در ذوات خود بدگهر اند هر چند بحسب ظاهر بحلیه [illegible] و زیور

عصمت آراسته باشند باز مراسم احتیاط و لوازم تاکیدات بتقدیم

رسانیدن شرط [illegible] لازم [illegible] نشنیده که گفته اند مصرع

ایمن منشین [illegible] که [illegible]

از استماع این سخن مرغ هوش از آشیانه دماغ پرواز نمود و آتش [illegible]

رفت و از غلیان

هو العلی

گرفت و از غلیان غضب سودا بسر دوید گفتم که ای بی‌تمیز این گفتار را که گفت

حال الملال [illegible] کرده که معلوم جنیست [illegible] در [illegible] ناموس افتاد و شنیده

و ننگ بر سنگ رسوائی خورد بیهوده گفت ای جوان ابله از برای خیمه خویش

کردم و حق نمک بجا آوردم اکنون زیاده برین توقع غمازی از من مدار

و بیش ازین [illegible] سالی و دامان [illegible] به غبار تهمی مبالاتی و سر آستین که قطعه

[illegible] ماند [illegible] خویشتن از دست [illegible] زبان محفوظ دار از

[illegible] چون قالب بیجان ساکت و ساکن مانده و حیرت بر طبع مستولی شد

[illegible] رفتن [illegible] روی نیامدن ناچار [illegible] تغافل کرده و [illegible] مصلحت

نشناسی [illegible] آورده [illegible] از پیش [illegible] خیابان [illegible] شد که

در آن حین [illegible] ده [illegible] خاتون بد [illegible] را وداع کرده سوار شدم و

در نظر [illegible] بارگی [illegible] رانده [illegible] شهر رفتم و در باغی چون [illegible] زندگی

[illegible] غضب و استیلای غم [illegible] خنب

و [illegible] شد [illegible] تیره‌تر از شب [illegible] آوردم

[illegible] روز [illegible] آزرده اند [illegible] نشان

[illegible] چون شب [illegible] ظلمت بر روی آفاق فرو [illegible]

ظالم زرفتا نم زده عیش و معصیت آلوده ناموس چون دریوزگران فاک ر
تا مسجی بر سر رفته ازان باغ بیرون برآمده و پنهانی عقب خانه رسیده
نشسته و دیوار ایستادم و گوش بر آواز نهادم تا از اندرون چه صدا
خیزد و بعد از لحظه ظاهر شد که فتنه بیدار است و عاقبت خفته نگار
قائم است و سلامت مرده از استیلای غضب گیتی در نظر تاریک
گشت و رعشه در پهلو افتاد و بالای دیوار برآمده به پیچی که آوازها
بلند نشنود اندرون رفتم و در صحن خانه باغی بود درختان بلند سر
بآسمان برده و شاخها از بس انبوهی برگ چتر زده ملتجی در خفی
برآمدم و پنهان در میان شاخ و برگش نشسته متوجه حال آن نافته
تا بالک شدم در وسط باغ چبوتره مشتمل با کمال زینت و لطافت
حسن ترتیب داشت و دیدم در میان فرش عالی بر آن گسترده و شمع افروخته
خاتون [illegible] و بادرسنایی کرد داشت در کوی عصیان و
رسوائی نشانه بود و دارد و تعیشی در کنار حریف با هزار آلان غنوده و ناز
چون طاوس طناز نشسته رحیق کامرانی از ساغر و ستلامی
می نماید کنیزک نمک بحلال حقیقت خویش تیز انداز و ببین نشسته

آفت

[illegible]

دور چادر طلبی ... هنگامه ناز و نیاز آراسته و هنگامه ...

... [illegible] امر ... همانند ... کمال ...

... پارسائی ... عصیان ... [illegible] ...

... [illegible] و دست ... [illegible] ...

... [illegible] ... با ...

به عشرت تمام در آغوش یار ... آرمیده به تجربه ... مباشرت می‌نمایند

نه از وفا اثری و نه از حیا نشانی ... به هیچ تفاوت ... از کجاست

تا بکجاست. القصه چون پاره از شب بگذشت و دود ...

... به دماغ آن ... و تیره ... را از رزانت عقل پرداخته

... بر طبیعت استیلا آورد و ... شهوت از آتش باده

به جوش آمد مرد که به دست طلب دامانش ... کام دل آرزو او

آن ... از آنجا ... به گوشه باغ ... رفت تا تقاضاه

زنانه ... طبع مستعد ... مباشرت گشته ... آمد کنیز ...

افتاده آب ... برداشته به دنبال آن ... رفت و مرد که ...

همانجا منتظر ... کام ... و ... فرصت و ...

مستغنیم آن افسرده با استعجال از فراز درخت فرود آمده و جنازه نعش را
صنوبر که رفته شمشیر جان او را با افتاده منتشر ریخت از نعش با آهنگ
مرد افکنند یک ضربت کاری آن بد سر انجام را بانجام رسانیده تیغ خون
آلوده بر سینه اش نهاده و باز بجای بالای درخت بر آمده و جا
نشسته زن بیچاره مظلوم مانند مار زخمی که افتاده کار زار را کشیده
رو بمیدان آورد از جوش شعوبت نمانده شوق و سر را با طلب بیاید
بیک بار بساط از خون ناپاک مرد بیرنگین دید تیغ برهنه خون آلوده
بر سینه اش نهاده مؤید کمال احتیاط با قرار تیز بند کرده بر بستر
نخواب ناز غنوده از معاینه این حال آتش بلا در نهاد وی گرفت
و غضب از سر تا پایش جوش زد و از غایت تهور بی‌باکی تیغ از بالای
سینه آن ناپاک برداشته و شمع را بدست کنیز داده در آن باغ
بهر کنج و کنار بگرد و از مردم جنون زده دویدن آغاز کرد در آن حین
از طرز آن تیره اختر خان بطوری پیوست که اگر مادر و سعدی زود بر
می‌نشد از بس بیم و عظمی و قهر در وی رسیم و از ملاحظه شهرت صنوبر
بیرون میرود چنان از مجلس نشانی نیافت مایوس شده بر گشت و شمشیر از

دلت انداخته با علی تا

[illegible] از [illegible] صاحبی تا خود [illegible] الدعوه [illegible] غریب [illegible]

یافت [illegible] [illegible] مرکب بیاوردند و [illegible]

[illegible] در گوشه باغ موزون ساخته و از روی

[illegible] کرده دایره‌های بزرگ [illegible] و [illegible]

[illegible] آهسته از در خشت [illegible] آورده از [illegible] کرده

[illegible] از [illegible] برآمده از نور صبح آفاق

[illegible] استنباط [illegible] کرد [illegible] متصل [illegible] ایام [illegible]

[illegible] متصور [illegible] باشد گفتم ای جان [illegible]

[illegible] عصمت [illegible] آشفته [illegible] و ملال بر چهره [illegible]

از چه [illegible] کدورت جراحت گفت [illegible]

تو [illegible] تاب [illegible] ندارم [illegible]

[illegible] توانم بود [illegible] گفتم سبحان الله [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

دوشینه بر [illegible] و دولت هم آغوشی [illegible] سر افرازی
با بخت مراد لب بر لب [illegible] غلبه [illegible] گفت امشب [illegible] چنین دیده ام انسان
هراسانم و تعبیرش ندانم گفت بیان کن تا [illegible] واقعه جدیده که [illegible]
ملاحظه [illegible] نشسته گفت ترا دیدم بر کنار [illegible] ایستاده
و عفریتی قوی بازو قصد تو کرده تو از بیم خود را در آب [illegible] زدی
و عفریت [illegible] از دنبال با سر در آمده ترا زیر کرده [illegible] هلاک [illegible] گفتم
غم مخور و اندوه مکن که تعبیرش نیکوست آن عفریت خضر [illegible] ورقص
من [illegible] دریا التجا بجناب خضر علیه السلام [illegible] و زیر کردن او مرا
مشعر بر آن است که خضر [illegible] مستلذ [illegible] سازد و درختی کرده
[illegible] شنیدن [illegible] این سخن از غضب چهره برافروخت و
[illegible] برخاسته کاردی برگرفت و مرا که غافل [illegible] دراز کشیده
دید و ضرب [illegible] ریزه ریزه آورد گفت دریغ که امشب از دست [illegible]
سلامت [illegible] نبودم که [illegible] شوخی [illegible] قصد هلاک من
دارد وحشت [illegible] برخاستم و [illegible] را از دستش گرفته [illegible]
استغفرالله [illegible] داخل [illegible] گشتم و [illegible]

در صفت [illegible]

در خدمت خاقان رفعت بهرامش معانی آن نگارستان بیستی
فرستاد پیشتاخت این پیشرفتها بواسطه محبت زنان گردیده‌اند
بصورت انسان متمثل گشته و ذات آنها طلسمی است بر گنج معانی
مردان را تعبیه شده است بیدار از سرانجام و نکته بر تقصیر بوده‌اند و
از دست رفته‌اند و بیادیه جنون شتافته بسا بیر را اعضای روزگار
هلاک بهای زندگانی نشست باز نیند و چندین با انواع مکر و ادا و
طلسم و کلام جوهری ما خود کرده آخر کار بدین‌ها و آزار حقیقت
ایشان گرفتار گردیدند کلید زن دل مردان و دو بیست زمان را
کلیدهای طلسم عظیم است عزیزان را اکنون کلید زبان خوار بکلید زن
بجهودانه گرفتار ندیمی دیگر خوش لهجه زبان رانش سخن
سنجی گردانیده گفت رازدانان خبر از روزگار جهان آورده‌اند
که پادشاهی بود در ولایت سراندیب پایه سریر بر فرق ثاقب
نهاده و گوشه تاج بر فرق فرقدان سوده او را دو وزیر بودند
یکی را دستور یمین میخواندند و دیگری را دستور یسار می‌نامیدند
قضا را او را چنان امری که هوشمند سر بر خط فرمانش نهاده می‌بود

مملکت و جاه با کثرت حشم و سپاه بر راه اندیشه نا صواب رفته رایت خلاف
در میدان خلاف بر افراخته که به قبض ولایت سرهند نیز تاخته [illegible]
ناموس برای دست تطاول دراز و جا خصمت فرمانده [illegible]
مصلحت ملک [illegible] دستور بسیار را با سپاه گران کینه خواه تعیین فرمود
تا بدان سپاه سرحد شتافته نایره عالم سوز فتنه را به آب شمشیر منطفی گردانند
و بنیاد سیاست کوشش مخالفان که آهنگ باب طغیان [illegible]
بسیار در ایام غیبت پیوسته از درد مفارقت و رنج مهاجرت هم آغوش
ملال و همدوش کلال می بود با هزاران غم و اندوه اوقات شبان روزی
بسر می برد روزی یکی از پرستاران حقیقت شناس طریقه اخلاص و هوا
خواهی مرعی داشته از راه دلسوزی گفت که ما تو را جان من را با وجود
کثرت نعمت و ثروت و وفور مال و منال و کمال حسن خداداد گرفتار پنجه
غم و ملال بودن و رنج آفتاب رشک از محاق اندوه [illegible] کاستن
باعث چیست کیفیتی نه ملا غیبت که [illegible] عزیز [illegible]
دل [illegible] و غیبت [illegible] در آفاق تا او [illegible]
شوهر [illegible] در غایت حسن و جمال و نهایت [illegible] ملال گردد [illegible]
[illegible]

میسوخت و پرتو آفتاب که تاب نظر از وی میگردید وقتی به شکل عکس و
شکر خیز خواهد بود در تکوین حالات تجلی از سر گیرد که ماننده حسن چون
عبث میسوخت با آنکه عمرها رفته و عمرها داشت چونکه روزی با قبال تمام
رسید بنشست که در هر یک آن مشتعل شد و بخندید و از صد ساله
طریق هوا آتش را در خلوتگاه مصاحبت خود بار داده از شعله
نور جانانه حال پروانه بخشید از استماع این نغمه چون بلبل
شد و در هر یک آن مشتاق و شیدایی شد و نقاب عصمت از چهره
حال برکشید و بر مرد با یک سرائی اعتراف و ورزیده در طلب سوی قسمتی
ورود و بواسطه تحصیل اسباب مقصود از مقربان بساط محرمیت
گفت چون این هم از همت بلند چاره پروانه در صورت استقبال
بذیرایی شمع نگشت و از فوات کامیاب نامید عشق در
کانون سینه او اشتعال یافته پروانه گرفتار اضطراب
... طاقت طاق بود ...
... مقصود گردانیده ... تمامت را
... و کوشش ما راست

غمزه را ادا و ابرو را تعلیم چشم را سرمه فریب کشید ناز را بسر

عشوه کشید سرو رعنا رنگ اندام را لطافت داد لاله زار رنگ شیر را [illegible] داد

عنبر آمود سمن سیمین را لیست بر گلچهره عقد پروین را تاج عنبرین

بر سر نهادش طوق غبغب کشیده تا بناگوشش و بر [illegible]

پرستار خطاکش بود [illegible] به این ناموس شوهر و عصمت خویش

تا روزه [illegible] بازار شتافت و نزد زرگر عیار [illegible] جواهر گران

لنگ تحویل نموده فرمود [illegible] صنعت [illegible] لطیف و

تصنع بساز و در اثنای تعلیم آن ادای [illegible] شفقات از تیغ آفتاب

تاب برافراشت [illegible] نگاه عاشقانه [illegible] و مشاهده جمال

لعبت بو العجب [illegible] برقامت شمشاد [illegible]

افراشت [illegible] سرو [illegible] و در آتش حیرت سوخت [illegible] خورد

بسبیل [illegible] جنون [illegible] از تلاطم بحر [illegible] بیگانه خویش گشت و

پس از دیری از قعر [illegible] ساحل هوش افتاد تمنای [illegible]

آن کمان ابرو دیگر چشم باز کرد [illegible] جمالی دید از عشق [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] گفت که ای [illegible] فریب پری [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

متاع دل و دین من خود لیند تاراج غمزه سنگین تو شد عنان اختیارم
به پنجه مژگان خونریز تو رفت هر آن که فال عشق و استغنا کوس
مباشرت نیوازد نام و در بابت جنسیت و مقام جانفزایت کی هست
خوشا می که مولای نام تو ام [illegible] نام تو ام آن غمزه که
سحر شیوه سامری بکار برده و شعبده سازی [illegible] را که ده مراتب
از نقل بر آورده روانش [illegible] و در مکافات آن مبدل
بداشت و هر که چندان [illegible] گفت [illegible]
و حیلت بیت بلند [illegible] چرخ برین که عنقا در هوایش پرواز کند
[illegible] بر [illegible] و تو هرزه [illegible]
[illegible] و [illegible] نهنگ [illegible] و [illegible] آورده [illegible]
و [illegible] مجنون [illegible] رسوائی [illegible] اگر نه [illegible]
[illegible] توانند [illegible] نتوانند برید این بلغت و راه [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] دلدوز عشق آن جادو فطرت ماه فریب
[illegible] نشسته تو هر جا [illegible] افتاد و [illegible]
[illegible] زرکی [illegible] بیگانه شناخت و در [illegible]
[illegible]

دو چار [illegible] چند زلفش چون [illegible] روی آن ماه [illegible]

عارضش که مانند [illegible] وسیب گل شکفته بود چون ورق زر زرد

گشته و عنان اختیارش از کف عقل [illegible] می‌رفت [illegible]

تا او و هر که کاملا دریافت [illegible] عشق غمزه گری [illegible] رسیده

ابروی [illegible] یغمای این راست [illegible] انداخته [illegible]

چو [illegible] که در رنگ فضای آفتاب [illegible]

[illegible] بدلی که [illegible] نور جمالش [illegible] آینه و [illegible] را از خیال

[illegible] دارد [illegible] حیرانی و معرفتش [illegible]

[illegible] باخویش طرح [illegible]

وحشیان صحرا قرعه [illegible] زند و طعمه خوار [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] از [illegible]

در مزرعه دل [illegible] خاکستر [illegible]

از خون جگر [illegible] سلسله [illegible] رسم [illegible]

[illegible] زن [illegible] آن [illegible]

[illegible] و یفعلون [illegible] من الله [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] اشارات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون از همتی ملتفت شد با خود حساب آمد که این گمنام را از تحصیل معالی شعار
متوقع حصول مرام بودن به هیچ وجه قرین صواب نباشد بلکه در صورت امتناع
شنید دعا لیکن آن عیار با آنکه دل و دین [illegible] سپرده من تشنه لب [illegible]
شوق را راهی از منزل وصال مرزان نموده در سر الله گرای
سرگردان ساخته از آنجا با جامی تمام مراجعت نموده بمنزل خود آمد و
کیفیت حال باز نمود و فرزند گفت ای بیعقل ساده لوح چه می‌توانند
که تمام مقصود از جهان پادشاه رفیع الحال باده کامیابی کرده‌اند و [illegible]
نوشته عشق [illegible] که مانند عقل پیش شما [illegible] مانند [illegible]
بوده [illegible] که چه پرسش و جوی مناسبت [illegible] گفتگوی [illegible] و
در بارگاه [illegible] عشق تاج شاهی و کلاه گدائی یک بها [illegible]
و لباس خسروی و [illegible] پلاس فرهاد تفضیلی ندارد [illegible]
اینجا حسب شما نشد عقل نگنجد و عشق نگنجد [illegible] آنست که
[illegible] تا از جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] تا آنکه بر آید پدید چون

روشن [illegible] افروز مهر از ظلمت شب [illegible] عالم [illegible] گردنده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] در [illegible] مجلس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نکوی دولت [illegible] نکوشد [illegible] [illegible]
[illegible] آسمان باز و [illegible] طلوع خورشید [illegible]
[illegible] [illegible] غارت خواب [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] تسلط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شب [illegible] شد آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خورد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] غافل [illegible] [illegible] غفلت
[illegible] دولت بیدار [illegible] [illegible] اشارت کرده [illegible]
[illegible] آن [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دولت که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نور از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حال [illegible] [illegible] [illegible]

شرح [illegible] یارب [illegible] سر [illegible] الآن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] تا [illegible]

[illegible] و اضطراب [illegible] خطیة [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] درخت تازه [illegible] تا [illegible]

چون [illegible] از [illegible] بلا [illegible]

به صورت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] چون [illegible]

ای دولت [illegible] بالین تو آمد [illegible]

[illegible] تا [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible] مجلس [illegible] رست [illegible]

[illegible] گردد [illegible] چون [illegible]

[illegible] بیافت [illegible]

[illegible]

[illegible] اصلا [illegible] در [illegible]

[illegible] هم آتش عشق [illegible] زده تا [illegible] را [illegible]

[illegible] ساعد [illegible] در ساعد [illegible]

چون [illegible] فلک [illegible] ابد آثار غم [illegible] سرور [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] آب زندگانی میخورد تا آنکه در [illegible]

سودای [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] از سینه [illegible] چون [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible] چنین حال که میان دو عاشق [illegible]

بسیار و ... [illegible] ... از ... [illegible]

و روز ... [illegible] ... غربت ... [illegible]

در ... معاودت ... [illegible] ... نامه ... [illegible]

با ... دستور بسیار ... تا پا ... [illegible]

رقیبان ... چون دیده عاشقان باز ... [illegible]

یافت و ... کرد و ... چنین ... که ... [illegible]

در ... باز بودن از ... غفلت ... [illegible]

بهر تقصیر ... [illegible] ... یافتن و ... از روی ... [illegible]

مغروق ... [illegible] ... دست

با اسباب کرم ... یافت و ... [illegible] ... است

لاجرم ... [illegible] ... رفت و ... [illegible] ... دست ... [illegible]

مناع ... [illegible] ... تا ... [illegible]

گنج یافتن غنیمت ... [illegible] ... این ... [illegible]

گرفته ... [illegible] ... آمده ... [illegible]

فراموش این ... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] روشنا [illegible]

[illegible] العبد [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible] دوستان [illegible]

[illegible] العبد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواسته در بار [illegible]

[illegible]

آرام [illegible] اضطراب به سکوت آمده [illegible]

داده صورت [illegible]

[illegible]

[illegible] گرفت و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفت و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیران
[illegible]
[illegible] با وصف [illegible] گردد [illegible] است
[illegible] اتفاق [illegible] ز راه [illegible]
[illegible] خاقان جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داشت [illegible] حیرت گشته
[illegible] با خود گفت که [illegible] امروز از کار
[illegible]
[illegible] دولت شکوه و زیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمایند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ساکنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ستمگری [illegible]
تا ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بنام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible] بنیان

[illegible] نموده [illegible]

[illegible] تقریر [illegible]

[illegible] معتقد [illegible]

[illegible] ماده

[illegible] و سامان [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا نهایت [illegible]

تحریر نتوانید مگر [illegible]

بیان مهربانان [illegible]

که زبان [illegible]

بی نهایت ترک استغنا من [illegible]

اکنون در این باب جرأت نمایم می ترسم [illegible] باید [illegible]

بظهور رسید که باعث انفعال در زمره مردان [illegible] سامان [illegible] نادر [illegible]

دریوزه [illegible] آورده از [illegible]

[illegible] آن دوست گفت [illegible] این [illegible] است که [illegible]

تو [illegible] گشته [illegible] زبان که از [illegible]

در زیر این گنبد [illegible] زبان باشند که [illegible]

گیتی [illegible] که [illegible] مردان که [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشهور شدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] نکاح در آورد [illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible]

[illegible] هند و از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آماده

[illegible]

دل [illegible] بسته [illegible]

مرد چون حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] مقید ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

و طوفان [illegible]

[illegible]

علی حسن [illegible]

[illegible] ... نشابه سو [illegible]

[illegible] ... زن ... [illegible]

[illegible] ... از ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ستاره [illegible]

[illegible] ... آن حرف ... [illegible]

[illegible] ... تا ... [illegible]

[illegible] ... با ... [illegible]

[illegible] ... در آمد و ... [illegible]

[illegible]

را درست ساخت ... از ... [illegible]

[illegible] ... آن [illegible]

[illegible] ... ابتدا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... فرصت از جا در آمد و از جا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین [illegible] بهار [illegible] بهمان [illegible]

تا در ریف سخن [illegible] که چون باده شوق [illegible] شدند و [illegible]

تبلاطم آورد [illegible] اگر [illegible] حریف [illegible] باده [illegible]

بی زحمت افشار باده [illegible] با یار [illegible] کل ناموس [illegible]

آفتاب عصیان [illegible] ساخت [illegible]

باد وش [illegible] چند [illegible] سال او را [illegible] باده

سرور زند میخانه [illegible] دو دست تازه کشید روز رونق از [illegible]

[illegible] چون [illegible] آتش [illegible]

بانگ آمد اما از غم مفارقت این تاک [illegible] چون هلالی [illegible]

از خیالی [illegible] ترا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

دوباره [illegible] شد [illegible] آمده [illegible] تمام [illegible]

[illegible] عشره آن او [illegible]

[illegible] دست [illegible] ای کار [illegible]

[illegible] بیان آن نتوان [illegible]

[illegible] تازه [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] الست [illegible]

[illegible] به سبب عدم [illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

[illegible] رسید [illegible] تحقیر [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible] التفات [illegible]

[illegible] کلفت و [illegible]

می‌نمایند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بدوام دولت مواصلت و [illegible]

[illegible] اما امیدوارم که

[illegible] و از عالم غیب [illegible]

از [illegible] زده [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر سبیل استقلال [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible] عزیمت [illegible] دولت
[illegible] کرده وطن [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] باده [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] غافل نشده منتظر وقت باشند [illegible]
[illegible] فطرت و رزانت رای و رسائی [illegible]
[illegible] را بعرض [illegible] اطلاع داد و [illegible]
[illegible] و دولت [illegible]
[illegible] روز [illegible] بستر ناتوانی پهلو [illegible]
[illegible] حال [illegible] از تیره بختی [illegible]
[illegible] منتظر نفس واپسین گشته [illegible]
[illegible] مبالغه کرده [illegible]
گروه [illegible] فروش کردن [illegible] ارباب [illegible]
چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصیبت ایشان طرح انداخت و از خویش و آشنا مباینت گزید و در
گورستان ها سکونت اختیار کرد و [illegible] مجاور قبر شد و روز و شب
چشم از اشک آتشین بهشتی و به آب دیده خاک گورش شستی
غذا از نیش غم جانان بود و منزلش مزار معشوق و [illegible]
چون مجنون سر به بیابان [illegible] کرد و [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible] اساس [illegible]

[illegible] ماو دل [illegible] آورد [illegible]

کو [illegible] چون مجنون [illegible] جنون [illegible] ساختی بازچه [illegible]

از معموره عدم [illegible] کاه وجود [illegible] ساختی خدا [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] والا عنقریب [illegible] از فرط [illegible] سودای جنون

[illegible] آشنا معامله [illegible]

[illegible] از خانه برانداز [illegible]

[illegible]

فرصت [illegible]

وازین [illegible]

[illegible]

مسکوین [illegible]

[illegible]

چون از [illegible] برآشفت و گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] در دیده [illegible]

[illegible]

[illegible] باحریف [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] نقش [illegible] فروش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و دیدگان [illegible]

[illegible] از [illegible] این حال [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از این [illegible] آمدی [illegible]

زندگی [illegible] دوباره نوشتن [illegible]

مستوجب [illegible]

بدا [illegible]

از [illegible]

جوان [illegible]

[illegible]

از [illegible] گشت حیرت [illegible]

العین [illegible]

خویش [illegible]

سیاهست [illegible]

سیاه [illegible]

و دوا [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلبل من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوق هر سر تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] در کار زنا [illegible] نیز نکرد

تیز و [illegible] گرفته و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر بود [illegible]

[illegible] بیان [illegible] گردانی [illegible] لغت [illegible]

[illegible] اظهار [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مهمات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه است قبول [illegible]

میسر آمده و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غلطی زده

[illegible] و حسب [illegible] در آمده [illegible]

[illegible] مالک [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] آمده ملک [illegible] بحکم [illegible] خود را

[illegible] خویش قایم کرده [illegible] آن [illegible]

[illegible] اطلاع کرده متوجه آن دیار گشت و در [illegible] العین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر مرایت سکون مقدم [illegible] شد اتفاقا دو ماه زینت طلعت یار ما

[illegible] جمع [illegible] آن چمن جلوه چهره را که مجموعه [illegible] بود

[illegible] شمائل [illegible] تخت دولت [illegible] ساخت

آن [illegible] صورت آن [illegible] بنا بر وی شکوه منظر ارباب [illegible]

انتخاب کرده بالفعل [illegible] چند [illegible] تو [illegible]

[illegible] شکوه [illegible] آمد [illegible] کار [illegible]

[illegible] آن دولت [illegible] از روز [illegible]

[illegible] دعا [illegible] گشت [illegible] کمال [illegible]

[illegible] که [illegible] وار [illegible] و [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] جوان [illegible]

[illegible] کمال [illegible] از [illegible] خوان [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] رفت از [illegible] کمال [illegible]

[illegible] قضا [illegible] آمده [illegible]

[illegible] کام [illegible] اشتیاق [illegible]

[illegible] از [illegible] آمده [illegible]

فستیز را حسن و کمال مرغان جمال نظارت اندوز گشتند و کرشمه و ناز جوان

کاه و رسمها بر روی بساط انداز بخته [illegible] را [illegible]

بنا نهاده تا عهد اهل بیم و مشتاق حضرت [illegible] لولوی

لالا چون سلسله شعرها بر ساعد نقش بستند و [illegible] بر شمال

بساز انجم کردها مرا چون نقش ملمع بستند و مراسم شکوفه و مراتب

رسوم [illegible] و آیین قبایل جنود بجا آوردند ملک از [illegible]

سپیده [illegible] حیرت گشتند تا گل [illegible]

بجمال خود [illegible] آن رخنه ارا [illegible] نقاره [illegible] مصور [illegible]

و زنگ کره از [illegible] و قطره آب چنین [illegible] را [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] منقش [illegible]

جا بنوازد عظمت فنا [illegible] کرد در گوشه بساط با اتفاق

[illegible] و زیر و جند [illegible] از [illegible] ساغر رحیق [illegible] می‌گردد

از سر [illegible] بساط [illegible] آرای [illegible]

[illegible] بخشش [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] بر آن با نجره ملک ... ان [illegible]

[illegible] بهال [illegible] مستی [illegible]

[illegible] شناخت [illegible] چون [illegible] و دو اسط

[illegible] نموده باز شود ملک تا [illegible]

[illegible] شناخت ملک را استماع [illegible] نجات با [illegible]

[illegible] که از [illegible] غالب شی کند و بهر تقدیر [illegible]

[illegible] مشتاق و در رایت [illegible]

پرداخته [illegible] ساخت که [illegible] مهلا [illegible]

[illegible] و تامل [illegible] وزیر از [illegible]

فلک [illegible] الثری انداز [illegible] العاطلین

واصل گرداند چون صبح [illegible] شد [illegible] از اندرون [illegible]

[illegible] ملک [illegible] افشان و خیران از دنبال [illegible]

شد و [illegible] بوسیله آن درخت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] گردید [illegible] ملک

[illegible] آمده [illegible]

و افشار [illegible]

بحسب [illegible]

شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن زنان [illegible]

نظر در تنش بر آن افکند و نظر مشتبه بنقش معتدل کرد [illegible] او

دران محل نزل غالبه سو بسته و بعضی بر رو نقش ناگوار آمد و از من که

بجهت این دختر کار جنس [illegible] افتاد و [illegible] گشته از ملک بپرسید که این عقد

[illegible] حسن [illegible] نهانی از من بر تحقیق و اما [illegible] جلوه نما

ملک ما [illegible] قدم از مسلک [illegible] آن [illegible] بیکنار حین از غضب

بر افروخت و گفت اکنون عمر خویشتن بخور و آماده [illegible] بوده

و مدام منتظر سزای اعمال خود باش زن بسینه پر از حزن انتقام [illegible]

گوش کرده [illegible] مقابل گشت [illegible]

[illegible] بر بساط [illegible] ناو [illegible]

[illegible] بصورت ملک [illegible] عالی از لباس

[illegible] گشته بصورت طاوس زرین بال [illegible] گشت و

[illegible] مقدار [illegible] زدن آغاز کرد چون متعهدان [illegible]

[illegible] گشتند و سبیل [illegible]

و داشته [illegible] از [illegible] از دولت [illegible]

[illegible] ملکی از [illegible]

[illegible] در عقده [illegible] حوایج منتظر [illegible]

[illegible] منور گردانید

[illegible] دولت [illegible] العاقبت از [illegible]

[illegible] بوجود مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت سلطانی [illegible] بنا [illegible] ملازم الیمین شد و لیکن این [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] که ملک [illegible]

ما سوای [illegible] آمده که عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار [illegible] نمانده در

اصلاح کار خود مجال نداد از [illegible] آمده

از روی مصلحت زن خود را بسیار [illegible] آمده

[illegible] فریب در کار [illegible] کرده [illegible]

بجرم [illegible] سلطانی گرفتار [illegible] از کارهای الهی [illegible] یافته [illegible]

کم و کاست [illegible] اطلاع [illegible]

خسرو [illegible] که در خدمت [illegible]

بی سر و سامان [illegible]

[illegible] گشته

عقیدت سرشت [illegible]

خدمت ولی نعمت خویش [illegible]

این خاندان [illegible] شرایط [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الفعال [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] طاوس [illegible]

[illegible]

[illegible] تا داستانی خواند [illegible] ملک عزت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] مصلحت و [illegible] حفظ مراتب [illegible]

[illegible] ملک [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] طاوس [illegible]

[illegible] طاوس [illegible] آورد و وزیر گفت ای [illegible]

[illegible] ملک و مال فدای [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] نسبت ملک [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواست که حقیقت [illegible] از دست [illegible]

متکفل این امر [illegible] حصول [illegible] ملک را باید [illegible]

[illegible] خدمت حضرت ملک [illegible] وزیر [illegible] مسلم داشته

[illegible] مطالعه [illegible] لازم گرفت [illegible] که ملک

از [illegible] نسیم نجات [illegible] بر صدر [illegible] نشاندند و وزیر [illegible] که ملک

[illegible] مجلس [illegible] تمام [illegible] از [illegible]

[illegible] ملک [illegible] میان

[illegible]

[illegible] مشکل است و
[illegible] ورزش
[illegible] با آنکه [illegible] حال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولاد و
[illegible] رفت و
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] از
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]

[illegible]

ختم

خواهد بوجه لایق او سیاه قتلق بهمت من سیاه و الیق ملک ایمنی را
از جمله مغتنمات الکاسنته حوالی بگرفت و در کمینگاه منشسته
بنشست تا آنکه خاتون بسرداز آمده با او در او نخست و بند دستور
که در صدر حبس مستطیر بند بیرون رفته و در پیش ملک انداخت مقدمه از
عاقبت متنادمانی بشکفت و هرچه یافته فرصتی بر جست و از
وزیر بیکه هر سیاه زنیم پا هر الیق وزیر گفت ای ملک
شنیده که زیرک زر و سیم مرا در مشغال است آن از کام نهنگ
نجات یافتی بحیلت گرگ در افتادی بعد ازین صواب آن نیست
هر دو بار از سر این طایفه که خصم تر از گرگ غدار اند
[illegible] ملک بصواب دید و دیگر کامل بتدبیر مردی [illegible]
[illegible] از بلیات نجات یافته دیگر از صحبت
[illegible] کرده [illegible] توکل و کنج قناعت بنشست
و بقیه عمر [illegible] ایزد متعال از اشتغال و درین [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] بدست آورد
[illegible]

[illegible]

و تقنعه [illegible] خاطرش و استغنای بدیع را [illegible] ما الکلشنه [illegible] اند

[illegible] غلو نمود و نشست [illegible]

کرده [illegible] دانش معزا و استغنی و حوصله از

[illegible] داشت فصیح و در گفت و شنود [illegible]

[illegible] که علم او [illegible] می افراشت و در [illegible]

ابلیس [illegible] مقرر [illegible] با جوان [illegible] منتظر

[illegible] هوای محبتش سر واز [illegible]

قلاده [illegible] عشق [illegible] گردید چون با وجود [illegible]

[illegible] بار [illegible] دست نمی یافت [illegible]

[illegible] با اندازه [illegible]

از روی [illegible] لعنت [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

دشمن بکمال [illegible] آغوش [illegible]

که از لعل نوشین [illegible] کرده [illegible]

[illegible] گرده از [illegible]

[illegible]

آنها را حال به تاج [illegible] آن [illegible] دو [illegible]

شده به جهت مشخص کرده [illegible] مخفوظ زنان و [illegible]

بشنوند [illegible] نداشت [illegible] گذشته باعث [illegible]

آنها [illegible] زحمود زنان [illegible] کنید [illegible] و گفت [illegible]

طول شما [illegible] به نسبت [illegible] ایشان [illegible]

جنس که مجمع زنان [illegible] زبان

طعن لسان [illegible] گفت [illegible] آرزوی

میکنی [illegible] ناوک [illegible]

تمام [illegible]

و از علم [illegible] آموزاید جوان [illegible]

همیدانی و نادانی اگر بجوی در بین قوم چون [illegible] مرا [illegible]

چون [illegible] در سینه [illegible]

لعن بر زنان [illegible] و شناکامی در

[illegible] ز آن هست که [illegible]

[illegible] کنند کردل [illegible]

[illegible] سبحان [illegible] این گوهر

[illegible] کرده ورد

[illegible] نمود [illegible] همت

[illegible] و دریغ بر راحت [illegible] داشته

تمام کمالات [illegible] گشت و در همه شهر و قریه که بر [illegible]

کامل هنر و [illegible] خدمتش در یافته

مشغول [illegible] استفادت [illegible] شد و از همه کسب فضایل و

استعداد [illegible] گشته [illegible] اندک زمانی

[illegible] بالغ فن فائز شده

استفادت علوم عربیه و فنون [illegible] نموده و بکمال فضل و هنر آراسته

[illegible] علوم [illegible] بهره وافی برداشت [illegible] استادی

[illegible] نواخت و در [illegible] و

[illegible] مراجعت [illegible] بار دیگر [illegible]

[illegible] داخل [illegible] ملاقات نموده [illegible]

[illegible] از رسیدن [illegible] گردیده

از بنای او [illegible]

از دیرگاه [illegible] واعز اوقات ایام هر کسی [illegible] زبان
بتماشای [illegible] حرف [illegible] و [illegible] مشهرت بوده
آشنا [illegible] شهرت او [illegible] می برد [illegible] آشنا [illegible] از
[illegible] هم [illegible] واز [illegible] غایت شوق
[illegible] مقام نموده که مواد طرب واسباب عشرت [illegible]
اکنون با [illegible] خوش [illegible] امید [illegible]
در جواب گفت که [illegible] از [illegible]
رسیدن من [illegible] تمام دارد [illegible] هیچ صورت نه بندد و
[illegible] مصلحت آنست که [illegible] معذور داری و از [illegible]
برین تقدیر [illegible] جوان از استماع
سخن [illegible] آزرده گشت [illegible] اغراق تمام [illegible]
که با [illegible] نوازش [illegible] غایت [illegible]
نهایت [illegible] تو [illegible]
باده در سینه صراحی [illegible] محبت صادقی [illegible]
[illegible] بالا [illegible] مشتاق [illegible]

از مطالعهٔ آیات نامهٔ وصال مآل عطوفت [illegible] مسرور
نسیمی شکفته شوق ... حال ... گردد و [illegible] و
اشتیاق ... شد که مشتاق ... [illegible]
امیدوار به مأیوس گرداند. [illegible]
دل افروز ... اثری ... [illegible] مثل چون ...
آگهی یافت ... بخش خاطر نازک ... و ...
خاطر ... هر چه ... مقدم داشته انگشت قبول بر دیده نهاد و گفت
... باشد و ... عشرت ... ملال ...
... خدمت ...
... [illegible] باید باز گردد ...
التماس نموده ... [illegible] و ...
تشریف آوری ... عشرت ...
... انتظار ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... جمیع علوم ...

...

فصل [illegible] ناکامی آن دو حضرت [illegible] گفته اند که [illegible] بیرون

خود را [illegible] گیتی یا [illegible] مکتوب علمی در خاطر دارم [illegible]

اندیشه تیز دل را با [illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible] پرداخته با شیخ فضایل [illegible] باشد [illegible]

کمال [illegible] گفت ای [illegible]

[illegible] چهار بید [illegible] باید دارم [illegible] سرگروه سویدای [illegible]

گفت ای وای [illegible] بید [illegible] خوانده [illegible] گفت ای [illegible]

کامل و سویدای بالغ تحقیق شده بید [illegible] چهار است [illegible]

[illegible] زن [illegible] و اصغای این سخن دست [illegible]

گفت آنچه طالع منحوس است که من دارم مگر در دیوان [illegible]

[illegible] نشده و در [illegible] از ازل همین ناکامی [illegible]

طالع [illegible] است گفت [illegible] سرگروهان [illegible] غربت [illegible] بودی [illegible]

[illegible] غم و [illegible] امیدی داشتم و [illegible]

[illegible] بیاوری و [illegible]

چون [illegible] امید [illegible] معدول گشت و سلسله [illegible] منقطع شد

[illegible] آورد

جمعی از این ممالک جمیع شاهان را مضطر شده بپرسید که موجب

اینهمه یاس و نومیدی چیست نیز گفت فرمانده [illegible] یا شهر را

مشکلی است که حل آن موقوف به نسخه بهتر باید [illegible] بعید

نجمی است سوای چهار بند معروف امروز سایر [illegible] ها

برای سرانجام این امر به درگاه قهرمانی برده اند چون از آنها بعید

نجمین را الیوم نیز از غیبیان ملک محبوس گشته اند و مقرر چنان

شده که یک شب شرط جواب مسئله در امان باشند فردا اگر از

عهده آن امر بر نیایند بهزار ذلت و خواری در چارسوی رسوائی

بدار رسانند یقین است که فردا آوازه تو خبر برند و تو

نیز یکی از جمله آنها خواهی گشت و مرا که هنوز در بوستان شباب

از شهر ارزانی گل یکی نشکفته لاله وار داغ [illegible] مفارقت [illegible]

داشته روز سیاه و در حسرت [illegible] باید [illegible]

[illegible] فضایل و علوم [illegible]

مجبور انقطاع این سخن از [illegible] قالب [illegible] [illegible]

[illegible]

بود از این [illegible] ... [illegible]
[illegible] آورده از آنکه [illegible] و گفت [illegible]
دل که [illegible] علاج [illegible]
کشف [illegible]
شوم [illegible] و ضعیف [illegible]
بر سینه [illegible] شده از [illegible]
آدمی [illegible] تواند [illegible]
مثنوی [illegible] از جمع و از آیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] داشتند [illegible] اشتیاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوت خرد و عقل

گرسنه [illegible] مواج بلا محیط [illegible]

[illegible]

[illegible] و غواص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible] نزد [illegible]

[illegible] وقت [illegible] شب [illegible] زندگانی [illegible]

[illegible] مقامات داود و مکانی [illegible]

[illegible] غایت [illegible]

[illegible] میآرد [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] خواست [illegible]

غرق لجهٔ حیرت آمد و [illegible] از جیب [illegible] حمایت حمه

تکلیف [illegible] آورده و گفت فرصت وقت از مغتنمات

[illegible] صیادان عشرت همون کامرانی خانهٔ کوی مراد و کام

زلف عنبرین بوی نگار کرده عنبرین موی [illegible] را از دست مده

[illegible] عمل عاری [illegible] غایت انفعال [illegible] عرق تر شد

و گفت ای [illegible] ناشناس همین ساعت مرا [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] انکار آوردی در صلاح شما را معذورم [illegible]

[illegible] قلاع تو و [illegible]

[illegible] دور [illegible] تاوان هر زنه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوسیله نجات [illegible] خواست [illegible]
[illegible] خواندند [illegible]
[illegible] اگر با وجود [illegible] مقصور [illegible]
بکوی [illegible] گفت [illegible] تا بحکم مصلحت خویش تباه [illegible] باز
بر بسیط مصالح کار گر شمال او واجب [illegible] نازک
کرده گفتند ای حق ناشناس [illegible] جست
که لطف [illegible] احسان [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمت [illegible] بیگانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتار [illegible]

[illegible]

برهمن از ضعف این بینا نه خطا نگاه هراسان گشته از عشق ...
از عیاری الغوث با شمشیر برهنه از زنان ... آورده گشت
بازوی ... ریخت و گفت ای ... این جوان که خواهر ...
... نه بلند عمر ... آمد ... از غیب ...
بود یکبار به مروت ... استقبال یافته ... شکوفه کرد
بمجرد عشاق از غشی ... شد بیهوش در او فتاد ...
حالتش چون شود و هراسان باز بهوش آمد این میگفت و ...
مبر هیچ همسایه با دوای گرم به دور شد و دلداری نمودند چون ...
برهمن چشم باز کرد و ... گفت که سخت عقده گذرانده ام و از ... بزرگ
سلطان با ... زن جادوکار گفت ای نا تجربه کار رسیده بود ...
ولی تجربه گذشت اکنون رد و سر ارادت من بر خط فرمان نه ...
... در تمام ... و الا این مرتبه جان ... و بلای جان ...
... ما خود کردی برهمن چون بمقتضای طاعت ... و از ...
راه سلامت ندیده ... برهنه ... و حکم قضا ...
نهاده بعجلی که ... اقدام نمود چونکه فارغ شدند گفت ای

و مرد عاقل را چون مشغول است [illegible] باید که بیاد تو [illegible] در کر

مشغول نکنی و بهر طریقه که [illegible] منزل مقصود دانسته روید

[illegible] بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک

بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها زیرا که بسیار چیز باشد که آن

در نظر مبتدی زشت نماید اما چون نیکو دریابد بداند که مناسبت

چنین همان هست   در طریقت هر چه پیش سالک آید

خیر اوست چون مرغ آفتاب از [illegible] مشرق بیرون آید

زن کاملی شوهر خود را رخصت کرد تا با زنی کنار را بگیرد و خود

نیز بطاعت معبود کوزه بجهت آب ببرد و هم ایمان و هم از آن

خود را که بقاعده دوام یکبار را بگیر جمع گشته بودند در حقیقت

مشرب الهی داد   یکی از دیگر زنان شیخ زنان متکفل

مهم بر همین شده بخانه خود برد و شوهر را بسیار ستوده گفت امروز

زن فلان تقابل و [illegible] خاتون شهر شوهر خود را گفت امروز اگرچه

کمالات او از [illegible] خارج است فضایل او از شرح و بیان

مستغنی اما یکبار دست بسته اسیر اینست که [illegible] و ملول نشد

[illegible]

می دوشند و یک قطره بیرون ظرف نمی‌ریزد مگر ضبط خود تواند [illegible]

کرد و این کاریست که قابل تحسین و ستایش باشد شوهر با [illegible]

به شهر بین وجه چه بسیار عملی اقدام می‌تواند کرد [illegible] انتقال [illegible]

استغنا و متکبر و وحشی در مقابله می‌آورد تا آنکه گروه در میان آن

آمد اکنون آمده‌ام و از حیوان منعطف [illegible] امیدوارم که [illegible]

ساعتی در حضور این حیوان انعطاف ببینم بشرط [illegible]

مدوشی و مرادم دیدن زنان شهر مشغول [illegible] شوهر [illegible]

گفت نه امر مشکلی نیست که [illegible] را می‌بینی [illegible]

من در چنین عملی از آن اتفاق تیره [illegible] گفت [illegible]

زنان همه [illegible] روا داریم زن [illegible]

آن گفت و لیکن سرعت تمام [illegible] شوهر [illegible] طرف [illegible]

در پیشانی به پای [illegible] ایستاده کرد و خود به [illegible]

خواهد [illegible] گفت من [illegible]

که یک قطره بیرون ظرف نخواهد ریخت چون شوهر بدوشیدن مشغول [illegible]

[illegible]

رکشت

در میان تکلم [illegible] با فی الحال حسرت

و جستجوی [illegible] غایت الملا طرب

و [illegible] گسسته

کرده [illegible] عیاره [illegible] آنچه

بالغ [illegible] از پس بزرگی در لباس [illegible]

[illegible] و از انصاف [illegible] و از نهایت [illegible]

ملک [illegible] قصه کوتاه [illegible] دمدمه ساز [illegible]

[illegible] وداع کرده بجهت [illegible] روز دیگر چون

بر همین زرین نگار سپهر از دریچه مشرق بر آمد [illegible]

حاضر [illegible] عیاری [illegible]

خود ظاهر ساخته [illegible] تحسین نمودند روز شنو [illegible]

[illegible] به تلبیس [illegible] از ابلیس [illegible]

گشته همراه [illegible]

از لحظه ظاهر ساخت [illegible]

[illegible]

با در [illegible]

بدو چنین [illegible] معاشر کرده بعد تقدیم آن [illegible] و [illegible]

از روی [illegible] بعد [illegible] بالیده [illegible] اضطراب

[illegible] شوهر [illegible] دوست [illegible]

[illegible] فاسد

دوست [illegible] که [illegible] استغفار [illegible]

طلب [illegible] من [illegible]

[illegible] و [illegible] که زن همسایه [illegible]

تاب [illegible] دارد [illegible] شوهر [illegible] ترتیب [illegible] خود

[illegible] پرده [illegible] و از غایت اضطراب [illegible] دست

[illegible] برداشت [illegible] آغاز کرد [illegible]

[illegible] پسر کشیده [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بیاید و آنجا [illegible]

[illegible] از روی [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و او را

[illegible] زیر کند [illegible] کرد [illegible] گردن [illegible]

رانه [illegible] نعمت و [illegible] اشارت [illegible] تا بگویند

بضرورت [illegible] استماع [illegible] ملالی [illegible] بیرون آمد

بمکان [illegible] و [illegible] ثبت

بنشسته [illegible] بی [illegible] سکر

احاطه [illegible] سیلاب [illegible]

بسوا [illegible] شد [illegible] روز [illegible] کنار [illegible] مجمع

تا [illegible] کنار [illegible] بخشید

[illegible] بر آسمان چون

[illegible] دل داشته

[illegible] شنیده ام

[illegible] و

[illegible] مشاهده

[illegible] و خراب

[illegible]

آمیز و [illegible] اسود [illegible] گردد تا [illegible] آمد و [illegible]

محل [illegible]

[illegible]

[illegible] وقتی [illegible] بیاد [illegible] تیر [illegible] در [illegible]

[illegible] طلب [illegible] مرد [illegible] و چنانکه [illegible]

[illegible] بود [illegible] را [illegible]

[illegible] واشت [illegible] شوهر [illegible] در

[illegible] نزد [illegible]

[illegible] زنی [illegible] اصلا [illegible]

از [illegible] آتش غضب [illegible] شود [illegible] آید [illegible]

هر [illegible] سمند [illegible] راه و [illegible] از [illegible] سیمین فرود

آمده را [illegible] آری طریق رندی چنان [illegible]

[illegible] آید [illegible] شوهر هر چند [illegible] قایم گشته گفت ای مرد [illegible]

[illegible] از ضرر [illegible] پرداخته که [illegible] غوغا [illegible] گردی و از

رسوایی [illegible] خواهد [illegible] از [illegible] حکایت

[illegible] مرد [illegible]

[illegible] معامله از اسرار [illegible]

[illegible] در نظر [illegible]

[illegible] عمل [illegible] از
عامل [illegible] تقریر سن دریافت [illegible] و
گشته [illegible] داس [illegible] زنده [illegible]
محل مراد [illegible]
[illegible] آورد کرای
مرد [illegible] عمل زشت [illegible] گفت
[illegible] بدین امر مبادرت
[illegible] از پیش چشم برانداخت
و بدین [illegible] امر منکر بپرداختن [illegible] نیست مرد
گفت ای عورت [illegible] و [illegible]
این درخت [illegible] است که هر که بالا [illegible] برآید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و زود از نخل [illegible] برحق
باغ [illegible] هست که [illegible] از اعاجیب
روزگار [illegible] شوهر گفت [illegible]
عیب مردم [illegible]
از [illegible] بچنین عمل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جاه [illegible]

[illegible] زبان گفتن آغاز کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] و طبیبی حاذق و سایر امراض را که به بدن انسانی طاری

شود [illegible] آگاه گشته حکیم را

اندرون برد [illegible]

نشاند و بیماری زن [illegible] حکیم [illegible]

آن [illegible] عورت از [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] زن [illegible] در آمد

دست [illegible]

[illegible]

اگر دوش [illegible] که گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

آب [illegible] بر آتش [illegible] قدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون من [illegible] گفت [illegible] تا دل [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] مرا

[illegible] سر نهاده [illegible]

[illegible]

[illegible] بر جان [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] استماع

[illegible] حاضران [illegible] که من هم آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]